

دولت‌گرایی، انقلاب و جنبش‌های رها‌یی‌خواه



شیدان و ثیق

مسأله‌ی قدرت^۱ و دولت^۲ همواره یکی از پرسش‌انگیزهای اصلی فلسفه‌ی سیاسی در درازای تاریخ بوده است. در این میان، فیلسوفان، روشنفکران و کُنشگرانِ رها‌یی‌خواه^۳ همیشه با این بغرنج رو به رو بوده و می‌باشند که با قدرت سیاسی، با دولت و حکومت، و به طور کلی با قدرت‌خواهی و دولت‌گرایی^۳ در پهنه‌ی جامعه و آن چه که «سیاست» نامیده می‌شود، چه کار باید کرد؟ حفظ، تقویت، ترمیم و یا زوال؟



این پرسش امروزه در همه جا در جهان مطرح است. از جمله در ایران که زیر سلطه‌ی یک تئوکراسی اسلامی با مناسبات غالب سرمایه‌داری قرار دارد. به‌ویژه در زمانی که بحرانِ ژرفِ وجودیِ نظام حاکم بر ایران، موضوع «کدام رژیم جایگزین؟» را به مسأله‌ی مبرم اپوزیسیونِ قدرت‌طلب و دولت‌گرای این کشور، از چپ تا راست، تبدیل کرده است.

یکی از پاسخ‌های کلاسیک به مسأله‌ی قدرت و دولت، پاسخی که به‌ویژه از سوی چپ سنتی و سوسیالیسمِ اقتدارگرا همواره پیش‌نهاده می‌شود، تا کنون این بوده است که مشکل دولت با انقلاب کارگری یا سوسیالیستی از بین خواهد رفت. اما تجربه‌ی انقلاب‌ها در دو سده‌ی گذشته، به‌ویژه آن‌ها که موسوم به سوسیالیستی بوده‌اند، در همه جا

آشکارا خلاف این مدعا را ثابت کرده است. انقلاب‌ها نه تنها به احتضار دولت نیانجامیدند بلکه قدرت و دولت را استوارتر، تواناتر و فراگیرتر از پیش کرده‌اند. انقلاب‌های تاکنونی در همه جا دولت‌گرایی و در نتیجه سلطه را تشدید کرده‌اند.

بدین‌سان، پرسش امروزی، حداقل برای رهروانِ امر رهایی، چه نوع قدرت سیاسی؟ یا کدام دولتِ جایگزین؟ نیست، بلکه چرا قدرت و دولت؟ است. «دولت» از برای چیست و به چه کار آید؟ در همین راستا، «انقلاب» نیز چون اقدامِ تسخیر قدرت و دولت به زیر سؤال می‌رود، هرچند با ادعایِ نابودیِ آن‌ها در یک مرحله‌ی بعدی باشد. مرحله‌ای که البته هرگز فرا نخواهد رسید چون صاحبان جدید قدرت و دولتِ «انقلابی» هیچ‌گاه دست به امحای حاکمیت خود نمی‌زنند.

از پایان سده‌ی بیستم، در همه‌ی کشورها، و نه تنها در غرب، ما شاهد برآمدنِ جنبش‌های نوینی هستیم که مبارزه با قدرت، دولت و سلطه را موضوع حرکت و هدف اجتماعیِ خود قرار می‌دهند. جنبش‌هایی که، هم در شکل و هم در درونمایه، با مبارزات کلاسیکِ سده‌های نوزده و بیست متفاوت می‌باشند، اگر در تضاد نباشند. ترکیبِ اجتماعیِ پلورالیتیسیِ این جنبش‌ها، خصلت ضدِ دولت‌گراییِ آن‌ها و خواست ایجاد تغییرات رهایی‌خواهانه و به دور از قدرت، در هر جا و از اکنون، ویژگی‌های اصلیِ این حرکتهای اجتماعی را تشکیل می‌دهند.

در چنین شرایطی، می‌ماند این پرسش که وظیفه و نقش رهروانِ رهایی‌خواه چه باید باشد؟

دولت‌گرایی: ایدئولوژیِ سلطه

با پیدایش دولت - ملت‌ها^۵، دولت‌گرایی تبدیل به یک سیستم فکری و عملی، به یک ایدئولوژیِ سلطه می‌شود. تقدیس قدرت و دولت را می‌توان با انگیزه‌هایی متفاوت هم در راستِ لیبرال و هم در چپِ سوسیالیست مشاهده کرد. دولت‌های حاکم بر مردمی که از این پس «ملت» را تشکیل می‌دهند ابتدا در جهان غرب شکل می‌گیرند. در

جریان فروپاشی فئودالیت‌های اروپا در پایان سده‌های میانی در قرن شانزده و با تکوین مناسبات سرمایه‌داری و برآمدن انقلاب‌های بورژوازی، چون انقلاب فرانسه در 1789. سپس شکل دولت - ملت فراگیر و جهانی می‌شود، به‌ویژه با نابودی استعمار کهن در زیر ضربه‌های جنبش‌های آزادیبخش ملی در نیمه دوم سده بیستم.

امروزه دولت تبدیل به مهم‌ترین نیروی اعمال قدرت و سلطه بر انسان‌ها، در تمامی امور زندگی‌شان، در همه جوانب حیات بشری از تولد تا مرگ شده است. دولت تنها یک دستگاه اعمال "قهر مشروع" (بنا بر تعریف ماکس وبر) نیست. روابط قدرت و سلطه در جامعه، می‌دانیم که تنها به رابطه‌ی دولت - مردم و اعمال قهر پلیسی و سرکوب تقلیل پیدا نمی‌کنند. به گفته‌ی میشل فوکو - نیازی در این

جا به بازگویی نظرات او در این زمینه نیست⁶ - روابط قدرت در اشکالی گوناگون تمامی پهنه‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، علمی، هنری، دانشگاهی، حرفه‌ای... را در بر می‌گیرند. روابط قدرت و سلطه در میان خودِ مردم نیز حضور داشته و عمل می‌کنند. افزون بر روابط کنترل، نظارت و فرماندهی انسان‌ها توسط دولتی که برای «بهروزی و بهزیستی مردم» تمام امور زندگی جمعیت کشور را در دست می‌گیرد، باید اشاره کرد به سلطه‌گری در روابط بین مرد و زن، در روابط خانوادگی، در محیط کار، در زمینه‌ی آموزش، بهداشت و غیره. سرانجام امروزه، با جهانی شدن (mondialisation, globalization)، روابط قدرت و سلطه نیز در پهنه‌ی جهانی اعمال می‌شوند. مبارزه با سلطه‌ی دولت خودی جدا از مبارزه با سلطه‌ی قدرت‌های جهانی، دولتی و خصوصی، مالی و صنعتی... نیست.

قدرت و دولت، در اصل، ریشه در دین دارند. دولت‌گرایی، دولت‌مداری و به بیانی گسترده‌تر، «سیاست»⁷ به معنای کلاسیک امر حکومت کردن بر جامعه، در واقع ادامه‌ی حاکمیت دینی در شکلی سکولار یا دنیوی‌شده است. در این جا، تز معروف کارل اشمیت به میان کشیده می‌شود که می‌گوید «**دولت** **مطلق** **است** **و** **هیچ** **قدرتی** **نمی‌تواند** **بر** **آن** **حاکمیت** **داشته** **باشد**»

«**دولت** **مطلق** **است** **و** **هیچ** **قدرتی** **نمی‌تواند** **بر** **آن** **حاکمیت** **داشته** **باشد**»⁸ و این را او به دیگر مفاهیم سیاسی نیز گسترش می‌دهد. به بیانی دیگر، «دولت» و رابطه‌ی آن با جامعه در عصر مدرن امروزی چیزی نیست جز «سکولاریزاسیون» یا «دنیوی شدن» هر آن چه که در دوران فرمان‌روایی مذهب، در دوران دین‌سالاری کلیسای کاتولیک، از سوی این نهاد اعمال می‌شده است. ما در این جا با انتقال یا تبدیل

جهان در سده‌ی بیستم برقرار شد. این سیستم‌های توتالیتار، با در دست گرفتن تمامی امور جامعه و از جمله اقتصاد، سیاست، فرهنگ... در دست آهنین دولت، با برچیدن آزادی‌ها، با لغو دموکراسی، با سرکوب پلیسی - نظامی مخالفان و دگراندیشان و سرانجام با سیادت‌طلبی جهانی و منطقه‌ای... توانا ترین و خشن‌ترین شکل دولتی در تاریخ بشر تا کنون را به وجود آوردند. به گونه‌ای که دولت و جامعه را به تقریب با هم سرشته کردند.

در نتیجه‌گیری از آن چه که رفت، پرسش امروزی در نقد و نغی دولت و دولت‌گرایی در راستای رهایی‌خواهی چه می‌تواند باشد؟ پرسش این است که «دولت» و دولت‌گرایی از برای چیست؟ چرا نباید از آنها گذر کرد؟ آنها را کنار گذارشت و مٌلغا ساخت؟ باز هم فوکو در همان کنفرانس یاد شده در بالا، این پرسش اصلی را چنین فرموله می‌کند:

“...که در این باره، هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که او را در مورد این موضوع آگاهی است.”¹² (توضیح در درون کروشه از من است).

دولت، آنی است که در یک وضعیت مشخص و از راه تجویز آن چه که به طور صوری امکان پذیر است، حُکم می‌راند که چه کار عملی است و چه سیاستی امکان پذیر است یا نیست. دولت امروزه بر تمامیت جامعه به‌وسیله‌ی دستگاه‌های ایدئولوژیکی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، قانون‌گذاری، اجرائی، قضائی، امنیتی، فرهنگی، رسانه‌ای... اِعمال حاکمیت، رهبریت، کنترل و نظارت می‌کند. (البته این به معنای یکدست بودن دولت و عدم اختلاف و تضاد در درون آن نیست). افزون بر این‌ها، در پاره‌ای از کشورها چون در ایرانِ کنونی، دولت با دین‌سالاری و دستگاه روحانیت آمیخته و آغشته شده است، و چیزی نیست جز یک دولت تئوکراتیک و تام و تمام دینی-اسلامی.

انقلاب دولت‌گرا

یاراد کس انقلاب‌های دو سده‌ی گذشته، که همیشه علیه خود کامگی و

برای آزادی برپا شدند، در این است که در همه جا سلطه‌ی قدرت و دولت را نه تنها از بین نبردند بلکه آن را به‌مراتب تحکیم، تشدید و تثبیت کردند. از انقلاب فرانسه (1789)، چون سرآغاز دوران انقلاب‌های مدرن، تا انقلاب اکتبر روسیه (1917)، که خود را نخستین انقلاب سوسیالیستی نامید، از انقلاب چین (1949) و کوبا (1959) تا انقلاب ایران (1979) و پس از آن... همگی نشان دادند که انقلاب‌هایی قدرت‌خواه و دولت‌گرا بودند، هر چند که در ابتدا به نام آزادی، برابری و رهایی از سلطه برپا شدند.

اما انقلاب سوسیالیستی می‌خواست از نوعی دگر باشد. در اندیشه و عمل به قدرت‌طلبی و دولت‌گرایی پایان دهد. مارکس و انگلس، با حرکت از تجربه‌ی کُمون پاریس (1871)، به این درک جدید می‌رسند که پرولتاریا نمی‌تواند دولت را آن گونه که هست تسخیر و به سادگی در اختیار امیال خود قرار دهد (درکی که هنگام نگارش *مفهوم دولت* در سال 1848 از انقلاب داشتند)، بلکه باید این دستگاه را نابود سازد. اما آن چه که نزد آنان در ابهام باقی می‌ماند و از آن پس در جنبش سوسیالیستی / کمونیستی مشکل‌زا می‌شود، این است که آن‌ها از یکسو، با حرکت از آموزش‌های کُمون، از نابودی دولت سخن می‌رانند و از سوی دیگر به کُمونرها ایراد می‌گیرند که چرا به گونه‌ی دولتی مصمم و مقتدر عمل نکردند. همین ناروشتی و ابهام در مارکسیسم بنیادین است که از آن پس مایه‌ی برآمدن انحرافی بزرگ در جنبش مارکسیستی و سوسیالیستی پسا مارکسی در جهان می‌شود. از یکسو با شکل‌گیری سوسیال‌دموکراسی رو به رو می‌شویم که حفظ و تداوم «دولت» را زیر نام «دولت رفاه» دنبال می‌کند و از سوی دیگر، در پی انقلاب اکتبر روسیه، نزد لنین و بلشویسم، سپس استالینسم و به طور کلی در «سوسیالیسم واقعاً موجود» در درازای سده‌ی بیستم تا فروپاشی آن، و به طور کلی در تمامی چپ سوسیالیستی... ما با دریافتی از سوسیالیسم مواجه می‌شویم که در بنیاد آن، دولتی به مراتب قدرتمند و سلطه‌گر تحکیم و تثبیت می‌شود. این بار به نام «مالکیت عمومی» و «ملی کردن» که باید خوانده شوند: «دولتی کردن»! این همانیست که سرمایه‌داری دولتی یا سوسیالیسم دولتی می‌نامیم.

جنبش‌های نوین ضد سلطه و رهایی‌خواه

امروزه اما، با برآمدن جنبش‌های نوین ضدسلطه و رهایی‌خواه،

جنبش‌ها می‌شود.

3- جنبش‌های نوین چشم به راه روز موعود و فرارسیدن آینده‌ای درخشان نیستند که خواست‌های^۱شان در آن هنگام برآورده شوند. آن‌ها خواست‌های^۲ خود را به زمان و مرحله‌ی پسا تصرف قدرت سیاسی، که انقلاب نامند، وا نمی‌گذارند. «دگرگونی، این جا و اکنون» شعار و معنای مبارزات مردمانی است که در این جنبش‌ها شرکت و مشارکت می‌کنند و می‌خواهند شکل زندگانی خود را از هم اکنون، و نه در آینده‌ای نامعلوم، تغییر دهند.

4- جنبش‌های نوین مستقل و متکی به خود هستند. از دولت‌ها، قدرت‌ها، احزاب و دیگر نهادهای قدرت‌طلب و اقتدارگرا پیروی نمی‌کنند و به هیچ یک از آن‌ها پیوسته یا وابسته نیستند.

5- جنبش‌های نوین، «طبقاتی» نیستند، به معنای کلاسیک مارکسیستی^۳ آن، به معنای جنگ طبقه علیه طبقه و یا به بیانی دیگر به معنای میدان نزاع طبقه‌ای مشخص، به عنوان نمونه کارگران، در برابر طبقه‌ای دیگر، در این جا بورژوازی. در جنبش‌های نوین، مردمان در بسیارگونگی^۴شان، در چندگانگی^۵شان، در اشتراک‌ها و اختلاف‌های^۶شان... حضور و مشارکت دارند. از این رو، در این جنبش‌ها، از مقاومت و مبارزه‌ی بسیاران multitude سخن می‌رود، پدیداری که انسان‌ها و قشرهای گوناگون^۷ اجتماعی را دربرمی‌گیرد؛ چون زحمتکشان، زنان، جامعه‌ی مدنی، دانشجویان، اقلیت‌ها، ملیت‌ها، پناهندگان، خارجی‌های مقیم...

6- جنبش‌های نوین، جریان‌ی متحد، یکدست و یکپارچه نیست. هم‌چنان که «مردم» (People, Peuple) نیز پدیده‌ای متحد، یکدست و یکپارچه نیست. امروزه، چندپارگی و چندگرایی^۸ ویژگی^۹ همه‌ی جوامع در همه جا شده است. جنبش‌های نوین نیز پدیداری جدا و مستثنا از وضعیت عمومی چنددستگی نیستند. این جنبش‌ها نیز دارای اختلاف‌ها و تضادهای درونی خود می‌باشند. در آن‌ها خواست‌هایی گوناگون، در زمینه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی، اجتماعی... در رابطه با برابری، عدالت اجتماعی، سلطه‌ناپذیری، شکل‌های نوین^{۱۰} «زندگی کردن با هم»، حفظ محیط زیست و غیره طرح می‌شوند. بر سر این خواست‌ها هم اشتراک و هم اختلاف وجود دارد. در نتیجه امتزاج به سوی خواست‌هایی مشترک و مورد توافق و پذیرش همگان امری سخت و بغرنج می‌شود. اما مهم‌تر از همه، خطری که امروزه متوجه این جنبش‌هاست، تبدیل‌شدن^{۱۱} آن‌ها به میدان رقابت احزاب سیاسی^{۱۲} قدرت‌طلب و نفوذ^{۱۳} گمراه‌کننده‌ی

ایدئولوژی‌های عوام‌فریبانه است که با ارزشهای رهایی و ضدسلطه و اقتدار تضادی آشفتنی‌ناپذیر دارند. از آن جمله است: ناسونالیسم، توتالیتاریسم و به‌طور مشخص در زمان ما، پوپولیسم راست و چپ.¹⁴

7- جنبشهای نوین اشکال سازماندهیِ هرمی و سلسله‌مراتبی، شکل‌های سنتی و کلاسیک حزبی یا سندکایی را رد می‌کنند و کنار می‌گذارند. آن‌ها در پی کشف و آزمودن اشکال نوینی از سازماندهی هستند که بر اساس دموکراسی مستقیم، بدون واسطه، بدون نمایندگی و بدون سلسله‌مراتب، به صورت شبکه‌ای و افقی و با رایزنی و تصمیم‌گیری از طریق تشکیل منظم مجمع عمومی عمل کنند. خودمختاری، خودگردانی و عدم تمرکز سه خصوصیت بارز جنبشهای نوین در امر تشکیلات و سازماندهی را تشکیل می‌دهند. این سه اصل و شیوه، در عین حال، ویژگی‌های تبیین‌کننده‌ی شکل نوین زندگی و جامعه‌ای است که این جنبشهای ضدسلطه و برای رهایی در هر جا و از هم اکنون می‌خواهند به‌وجود آورند.

نقش و وظیفه‌ی روشنفکران

رابطه‌ی روشنفکر با قدرت در درازای تاریخ همیشه بغرنج و مسأله‌انگیز بوده است. در زمینه‌ی رابطه‌ی فلسفه و فلاسفه و به‌طور کلی روشنفکران با قدرت و دولت، فوکو، در همان سخنرانی، به سه نوع فلسفه یا فیلسوف اشاره دارد که بسیار تأمل‌پذیر است. یکی، فیلسوف - روشنفکرِ قانون‌گذار است که خود سیستمی از قوانین و احکام را برای اعمال قدرت و حاکمیت بر جامعه ابداع می‌کند. این نوع فیلسوف یا روشنفکر به گونه‌ای می‌خواهد پیغمبری کند. یکی از چهره‌های افلاطون، چون او چند چهره دارد، افلاطونِ «مشار سلطانی»¹⁵، از این سنخ بود. نوع دوم، فیلسوفانی هستند که «مشار سلطانی» می‌شوند، که به قدرت پند و اندرز می‌دهند و به حاکمان رهنمود تا به کج راه نروند. اینان را روشنفکران قدرت یا درباری نامند. افلاطون در کاخ پادشاه سیراکوس (دنیس اول) و ارسطو در سرای اسکندر مقدونی از این سنخ دوم بودند. سرانجام دسته سوم در تاریخ فلسفه و فلاسفه داریم که در اندیشه و عمل، خود را از قدرت، حکومت و حاکمیت جدا و مستقل نگه می‌دارند. فلسفه‌ی کلبی و کلبیون (Cynics) در یونان باستان (قرن پنجم تا سوم پیش از میلاد) از

این شمار بودند.

دسته‌بندی فوق، از یونان باستان تا امروز، همچنان اعتبار و اکنونیت خود را نگه‌داشته و به قوت خود باقی مانده است. رابطه‌ی مشکوک فلسفه (و به طور کلی خردگرایی و روشنفکری) با قدرت و دولت از ابتدای تاریخ جنبش فکری وجود داشته است. تنها کافی است به رابطه‌ی کمابیش نزدیک متفکران بزرگ با قدرت‌ها در تاریخ توجه کنیم. افلاطون، ارسطو، کانت، هگل، هایدگر... نمونه‌هایی چند و بارز می‌باشند. به طور کلی می‌توان گفت که از انقلاب فرانسه یعنی از اواخر سده‌ی هجدهم به بعد، ما با مماشات میان دو پدیدار: قدرت و روشنفکر، روبرو می‌باشیم. به گونه‌ای که در شکل‌گیری دولت‌های ایدئولوژیکی، چون فاشیسم، استالینیسم، اسلامیم (نمونه‌ی ایران)، پوپولیسم (نمونه‌های آمریکای لاتین) و غیره، این مماشات تبدیل به یک آمیختگی ارگانیک، تشکیلاتی و ایدئولوژیکی می‌شود، که توتالیتاریسم راست یا چپ را تشکیل می‌دهد. در این سیستم‌ها، روشنفکران به طور مستقیم یا غیر مستقیم در قدرت شرکت و مشارکت می‌کنند. مضحکه، به قول فوکو در همان جا، این است که فلسفه و فیلسوف خردگرا که در اصل باید طرفدار آزادی و به‌ویژه آزادی اندیشه و فلسفیدن باشد، خود، مستقیم یا غیرمستقیم، شریک جرم قدرتی و دولتی سلطه‌گر و سرکوبگر آزادی‌ها می‌شود. ریشخند تاریخ به واقع در آن جاست که زمانی که فلسفه قدرت و دولت را به کف می‌آورد، فلسفه‌ای که نابودی دولت را پیش‌بینی و تجویز کرده است (مارکسیسم)، کارش به جایی می‌رسد که خواسته یا ناخواسته دولت را صدچندان استوار و مقتدر می‌سازد.

وظیفه‌ی فیلسوف یا روشنفکر امروز، تأسیس یک قدرت یا دولت جدید پس از نابودی قدرت و دولت موجود نیست. بنیاد یک سیستم جدید بر ویرانه‌ی سیستم پیشین نیست. نقش و وظیفه‌اش پیامبری و راهنمایی بشریت کارگر و غیره نیست. قانون‌گذاری نیست. نمایندگی از مردم و رهبری آن‌ها نیست. مماشات، همکاری و سازش با حاکمان و قدرت‌مداران از هر گونه نیست. امروزه، امر روشنفکری را باید از دلبستگی به قدرت و تصرف قدرت به منظور جایگزینی آن با قدرتی جدید، قدرتی دیگر، رها ساخت. بینشی در سیاست و از جمله در تفکر سوسیالیستی و چپ همواره حاکم بوده که امر قدرت، دولت و تصرف آن را در مرکز هستی‌شناسانه‌ی انقلابی خود قرار می‌دهد. در این نگاه انحرافی، «سیاست»، «انقلاب» و «تصرف قدرت» در هم آمیخته‌اند. نقش و وظیفه‌ی روشنفکران، به راستی باید در گسست از چنین بینشی،

تبیین، تعیین و تعریف شود. در گسست از فلسفه‌ی قدرت طلبانه‌ای که در طول سده‌ی بیستم دست به باز تولید ساختار قدرت و دولتی متمرکز، سلطه‌گر به نام سوسیالیسم می‌زند.

نقش و وظیفه‌ی روشنفکران رهایی‌خواه امروز، آشکارسازی و شناسایی هر چه گسترده‌تر جنبش‌های نوین ضدسلطه برای رهایی است. همبستگی با آنها، پشتیبانی نظری و عملی از آنها، از راه‌های گوناگون انجام می‌پذیرند. از راه تحلیل و بررسی شرایط پیدایش، رشد و گسترش این جنبش‌ها. از راه برجسته کردن نقطه‌های قوت و نوآورانه‌ی این جنبش‌ها. از راه نشان دادن نارسایی‌ها، کمبودها، محدودیت‌ها و تضادهای این جنبش‌ها. از راه شرکت و مشارکت نظری و عملی در تقویت و تشدید هر چه بیشتر این جنبش‌ها، در هر محل و مکان، در هر کشور، منطقه و جهان. چه می‌دانیم که رهايش از زیر سلطه‌ی قدرت‌های امروزی، امری محلی، منطقه‌ای، ملیتی و کشوری نیست، بلکه جهان‌روا و جهانی است.

پا نوشت‌ها

1- قدرت : Pouvoir, power

2- دولت : État به فرانسه، State به انگلیسی، Stand به آلمانی

3- رهایی، رهايش، رهایی‌خواهی : Emancipation

4- دولت‌گرایی : Étatisme

5- دولت - ملت‌ها : États-Nations

6- میشل فوکو: Michel Foucault - نگاه کنید به کتاب‌نامه

7- سیاست : Politique

8- کارل اشمیت : Karl Schmitt - نگاه کنید به کتاب‌نامه

- 9- میشل فوکو - *تاریخ و فلسفه علم*، ترجمه سید علی حسینی، انتشارات نیلوفر، تهران (1976) - جلد دوم (1976) -
(1988) - ص. 534 - متن شماره 232
- 10- قدرت شباتی : Pouvoir pastoral
- 11- میشل فوکو. همانجا
- 12- میشل فوکو. همانجا
- 13- میشل فوکو. همانجا
- 14- در رابطه با پوپولیسم، نگاه کنید به مقاله‌ی من زیر عنوان: *پوپولیسم و پوپولیسم* - «پوپولیسم» - انتشارات نیلوفر، تهران (2020).
- در: <http://www.chidan-vassigh.com>

کتاب نامہ

- FOUCAULT Michel. *La philosophie analytique de la* .1
politique. Dits et écrits (1976-1988). Tome II. P. 534
N°232
- FOUCAULT Michel. *Surveiller et punir* .2
(1975)
- FOUCAULT Michel. *Il faut défendre la société* .3
(1977)
- FOUCAULT Michel. *Naissance de la biopolitique 1978-1979* .4
(1979-1978)
- ABENSOUR Miguel. *La démocratie contre l'État*. Collège .5
international de philosophie. 1997
- MARX Karl. *La guerre civile en France*. Œuvres complètes .6
Tome 2. Editions de progrès. 1976
- MARX Karl. *Critique de la philosophie politique de* .7
Hegel. Œuvres tome III Pléiade
- SCHMITT Carl. *Théologie politique*, I et II, Gallimard, .8
1988 – *politische Theologie*, duncker & Humblot, 1988
- Michael Haerdts – Antonio Negri. *Multitude*. Fait et .9
cause. 2000

Michael Haerdtd – Antonio Negri. *Commonwealth*. Fait et cause. 2000
Jacques Rancière. *L'introuvable populisme*. Qu'est-ce qu'un peuple ? Fabrique, 2013

شیدان وثیق

اردیبهشت 1400 – مه 2021

cvassigh@wanadoo.fr

www.chidan-vassigh.com

کُمون و رها یی



به مناسبت صد و پنجاهمین سالگرد کُمون
پاریس

شیدان و ثیق



این روزهای ماه مارس 2021، با سالگرد یکی از رخدادهای انقلابی و اجتماعی بزرگ تاریخ یعنی کُمون پاریس همزمان می‌باشند. صد و پنجاه سال پیش، در 18 مارس 1871، در پی شکست فرانسه از آلمان (پروس) در جنگ میان

آنها، مردم پاریس، به ویژه کارگران و در میان آنها زنان، دست به شورش علیه حکومت خود می‌زنند. شهرداری پاریس، این جایگاه دولت و حاکمیت، را تسخیر می‌کنند. اداره‌ی امور پایتخت را به دست خود می‌گیرند. یک «گارد ملی» از زحمتکشان مسلح برای دفاع از خود و رویارویی با قوای حکومتی و حامیان آنها، ارتش پروس مستقر در اطراف پاریس، ایجاد می‌کنند. در 18 مارس، دولتیان و نظامیان زیر فرمان آنها را به خارج از پاریس می‌رانند، به ورسای، شهری در 17 کیلومتری در غرب پایتخت. 19 مارس، در بیانیه‌ای سیاسی خطاب به مردم فرانسه و جهان اعلام می‌دارند که از این پس می‌خواهند زندگی خود را به شکل کُمونی اداره کنند.

کُمون پاریس در درون‌مایه‌ی اجتماعی، دموکراتیک و رهایی‌خواهانه‌ی خود، جنبشی نوآورانه است. بدون پیشینه در تاریخ فرانسه و جهان و همچنان بی‌همتا تا امروز. جنبش کُمونی در فرانسه اما تنها به پایتخت محدود نمی‌شود. در برخی شهرستان‌های این کشور نیز، کُمون‌هایی بیش‌وکم همزمان با قیام پاریس و با مضمونی مشترک تشکیل می‌شوند.¹ با این همه، دیری نمی‌پاید که کُمون پاریس و دیگر شورش‌های مشابه در فرانسه در خون و آتش توسط ارتجاع سرکوب می‌شوند. مقاومت قهرمانانه‌ی کُمون‌رها در برابر تهاجم قوای نظامی حکومتیان، با ده‌ها هزار کشته و تبعیدی، هفتاد روز دوام می‌آورد.

کمون پاریس به نمونه‌ای الهام‌بخش و رهنمونی برای جنبش‌های انقلابی و رهایی‌خواهانه‌ی دوران ما درآمده است. در عین حال اما، از نگاه‌ها و برداشت‌های مختلف و بیشتر متضاد به کُمون پاریس برخورد شده و می‌شود. به‌ویژه از سوی احزاب «چپ» که امروزه با بُن‌بستی ژرف، نظری و عملی روبرو می‌باشند. حال در چنین اوضاع و احوالی و 150 سال پس از کُمون پاریس، □□□□ □□□□²، که میدان

کارِ نظری و عملیِ کُنشگرانِ رهایی‌خواه جهان و ایران را تشکیل می‌دهد، چه آموزشی نوآورانه از این رخداد انقلابی می‌تواند کسب نماید؟ این را در چند محور اصلی ترسیم خواهیم کرد. اما پیش از آن، لازم است که نگاهی به خودِ رخداد و معنای آن در خطوط کلی‌اش بی‌اندازیم.

رویدادهای اصلی کُمونِ پاریس (18 مارس - 28 مه 1871)

شورش‌های کُمونی در پایتخت و شهرستان‌های فرانسه، در شرایط ویژه و یگانه‌ای رخ می‌دهند. کُمون، «رخدادی»³ است بی‌سابقه، خودانگیخته، پیش‌بینی نشده، بدون برنامه‌ریزیِ قبلی، ابداع‌گر و نوآور در مضمون اجتماعی و سیاسی. کُمون پاریس در نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم در فرانسه، با ویژگی‌هایِ این کشور در آن زمان، با قیام زحمتکشان پاریس در 18 مارس 1871 آغاز می‌شود و با سرکوبی وحشیانه در 28 مه 1871 به پایان می‌رسد. کُمون‌های فرانسه زمانی برپا می‌شوند که رژیم ناپلئون سوم، موسوم به امپراتوری دوم، در پی شکست فرانسه در جنگ با آلمان (19 ژوئیه 1870 - 28 ژانویه 1871)، فرو می‌پاشد و جمهوریِ سوم در کشور اعلام می‌شود. در عین حال نیز یک جنگ داخلی بین توده‌های مردم از یکسو و نیروهای ارتجاعی یعنی بورژوازی، کلیسا، دولتیان و ارتش از سوی دیگر، در فرانسه و به‌ویژه در پاریس، آغاز می‌شود. مهم‌ترین رویدادهای کُمون پاریس را یادآوری کنیم.

- 18 مارس. در سپیده‌دم، قیام خودانگیخته‌ی کارگران پاریس، به‌ویژه زنان، علیه اقدام ناموفق نیروهای نظامی حکومتی برای تصاحب توپ‌هایی که در اختیار گارد ملیِ شهر قرار دارد. در برابر پایداری مردم و گارد، ارتش حکومتی ناگزیر پس‌می‌نشیند. بدین‌سان، نخستین پیروزیِ جنبشی که خود را «کُمون پاریس» می‌نامد به دست می‌آید. دولت و حکومت از پایتخت فرار می‌کنند و به وِرسای پناه می‌برند. پاریس طی مدت 72 روز به دست شهروندان می‌افتد.

- 19 مارس. کمیته رهبریِ گارد ملی، که از کارگران تشکیل شده و منتخب واحدهای آن است، بیانیه‌ای سیاسی انتشار می‌دهد و در آن

تشکیل کُمون پاریس را بدین صورت اعلام می‌دارد:

« ... »
...
... (کمیته رهبری
گارد ملی برای پخش عمومی - 19 مارس 1871).

- 26 مارس. انتخابات دموکراتیک برای تعیین 92 عضو شورای کُمون با حق رأی همگانی و آزاد شهروندان. شرکت روندهای مختلف جمهوری‌خواهی، سوسیالیستی، آنارشویستی، از مناطق زحمتکشی و مردمی پاریس تا جناح‌های میانه‌روِ هوادار اقشار متوسط از بخش‌های مرکزی و غربی پایتخت در انتخابات. اینان می‌توانند 20 نماینده به شورا بفرستند. مشارکت گسترده مردمی در این انتخابات بیان‌گر دموکراتیک و آزاد بودن آن است. با این حال، کمی بیش از نیمی از شهروندان پاریسی دارای حق رأی (52%) در انتخابات شرکت نمی‌کنند، که یک نقطه ضعف آن به شمار می‌رود.

- 28 مارس. اعلام رسمی تشکیل شورای کُمون ملقب به «کُمون پاریس». کمیته رهبری گارد ملی تمام اختیارات خود را تسلیم شورای تازه تأسیس می‌کند.

- 3 آوریل. اقدام نیروهای کُمون برای خروج از پاریس و مقابله با قوای حکومتی که خود را برای حمله به پایتخت تجدید سازمان می‌دهند. تلاش کُمونرها با شکست رو به رو می‌شود. تعدادی از آنها که در این درگیری دستگیر و زندانی می‌شوند توسط حکومتیان مستقر در ورسای اعدام می‌گردند. از جمله دو عضو سرشناس شورای رهبری کُمون: گوستاو فلوران و اِمیل ویکتور دووال⁴. از این پس فرایند مقاومتی سخت و سهمگین جنبش کُمون را تهدید می‌کند.

- 9 آوریل. دست یافتن به چند کامیابی نظامی موضعی اما موقت. از جمله تصرف ناحیه‌ای در شمال شرقی پاریس توسط بهترین رهبر نظامی کُمون، ژاروسلاو دابروفسکی⁵، که جمهوری‌خواهی لهستانی است و در قیام این کشور در سال 1863 علیه سلطه رژیم تزاری شرکت می‌کند و پس از شکست آن به پاریس پناه می‌برد.

- 11 آوریل. تأسیس ...
... از جمله خواسته‌های این اتحادیه، حق کار برای زنان و برابری حقوقی زن و مرد است.

- 16 آوریل. انتخابات برای تکمیل اعضای کُمون، که به طور کامل در آرامش و قاعده انجام می‌پذیرند.

- اول مه. ایجاد «کمیته‌های محلی» در رأس شورای کُمون با سرمشق‌گیری از انقلاب فرانسه در زمان قدرت ژاکوبین‌ها. با رأی 45، تمرکزگرایانِ شورا موفق به تحمیل چنین مرکزی می‌شوند. اقلیتِ دموکراسی‌خواه، غیرتمرکزگرا و هوادار خودمختاریِ کُمونی، با 23 رأی مخالفت می‌کند و در 15 مه مانیفستی در افشای «کمیته‌های محلی» انتشار می‌دهد. این گروه چند روزی شورای کُمون را ترک می‌کند اما سرانجام برای پیش‌بردِ مبارزه‌ای مشترک علیه نیروهای ورسای به شورا باز می‌گردد.

- 7 مه. تشکیل فدراسیونی از انجمن‌ها و کلپ‌های مختلف شهروندی در مناطق کارگری و مردمی، متشکل از زنان و مردان. اعلام آمادگی آن‌ها برای همکاری با شورای کُمون.

- 9 تا 14 مه. وضعیت نظامیِ کُمون در ناحیه‌ی جنوب غربی (در مسیر ورسای) به شدت رو به وخامت می‌رود. برج و باروهای دو منطقه در جنوب پاریس (مارتن و کورنویل)، که از پاریس دفاع می‌کنند، فرو می‌پاشند.

- 21 تا 28 مه. در این روزهای پایانیِ موجودیتِ کُمون، سپاه ورسای پاریس را ناحیه به ناحیه تسخیر می‌کند. سنگر به سنگر، کارگران مسلح در مناطق شمال شرقیِ پاریس، در محله‌های یازدهم، نوزدهم، بیستم... تا آخر می‌رزمند و مقاومت می‌کنند. کشتارها بدون ایست ادامه پیدا می‌کنند، حتا پس از آن چه که به «هفته‌ی خونین» (21 تا 28 مه) معروف می‌شود: تیرباران 20 هزار کُمونر، دستگیری 50 هزار نفر و تبعید هزاران شهروند به مناطق و جزایر دور دست.

کُمون، شکل نوینی از زندگی

در فاصله‌ی بین آغاز جنبش در ماه مارس و پایان آن در ماه مه، کُمون دست به اقدام‌های اجتماعی و سیاسیِ بی‌پیشینه‌ای در تاریخ انقلابی فرانسه می‌زند. این همه در راستای تلاش برای ایجاد و ابداع شکل نوینی از زندگی و همزیستیِ شهروندی در صلح و برابری. تصمیم‌ها و تدبیرهای کُمون، در زمانِ خود

نوآوران و انقلابی است. از جمله، در زمینه‌ی کار، آموزش عمومی و رایگان، حقوق زنان، هنر، دموکراسی مستقیم، جدایی دولت و دین و غیره. اختراع واژه «لائسته»، برگرفته از کلمه «لائیک»، ریشه در کُمون پاریس و موضع ضد کلیسائاری آن دارد. تا روزهای آخر، تصمیم‌های اجتماعی کُمون ادامه دارند. گفته می‌شود که در 18 مه، سه روز قبل از تهاجم نیروهای ورسای برای قلع و قمع کُمون (21 مه)، کُمونرها بر سر تعیین تعداد کلاسهای دبستانی با هم رایزنی می‌کردند.

امروز، بسیاری از تصمیم‌های اجتماعی و سیاسی کُمون، حداقل در کشورهای موسوم به دموکراسی، بیش و کم تحقق پیدا کرده‌اند. با این حال اما، به مناسبت گرامی داشت این قیام کارگری و مردمی، بسی جا دارد که درونمایه‌ی تصمیم‌های اصلی کُمون را بازگو کنیم. با این که عمر کوتاه امکان اجرای واقعی آنها را به دست نمی‌دهد.

کارگران و زحمتکشان پاریسی، از همان آغاز شورش خود، با در دست گرفتن امور شهر، در راستای روح انقلاب پیشین 1848 فرانسه، یعنی تحقق یک **دولت مردمی** و **دموکراسی مستقیم** فکر و عمل می‌کنند.

- در جریان این انقلاب دوماهه، کُمونرها خواستهای اجتماعی و سیاسی خود را توسعه و تکامل می‌دهند. اقدامها و تصمیم‌های آنها زمینه‌های گسترده‌ای را در بر می‌گیرند: از مسایل دموکراتیک تا امور اقتصادی، آموزشی، بهداشتی، هنری و غیره. پاره‌ای از آنها را بازگو کنیم:

- جدایی دولت و کلیسا یعنی لغای نقش برتر و دخالت‌گرانه کلیسا در امور سیاسی و اجتماعی اعلام می‌شود.

- سیستم ناعادلانه جاری در مورد مشمولین نظام وظیفه ملغا می‌شود.

- گیوتین - این دستگاه مجازات اعدام از طریق قطع سر، برخاسته از انقلاب کبیر فرانسه (1789) - در برابر شهرداری ناحیه پانزدهم پاریس به آتش کشیده می‌شود.

- آموزش ابتدایی و حرفه‌ای لائیک و رایگان به راه انداخته می‌شود.

- آموزش حرفه‌ای برای دختران آزاد می‌شود. گشایش دو مدرسه حرفه‌ای، یکی دخترانه و دیگری پسرانه. در این مدارس، آموزش دینی ممنوع می‌شود، نشانه‌های مذهبی مسیحی در کلاسها برداشته می‌شوند.

- نظم سنتی خانواده زیر سؤال برده می‌شود. پیوند آزاد زن و مرد به رسمیت شناخته می‌شود.

- قطعنامه‌ی کُمون در مورد جدایی دولت و کلیساها توسط تعدادی از زنان در مدارس و بیمارستان‌ها به اجرا درمی‌آید.

- مصادره کارگاه‌های رها شده توسط مالکین آنها و واگذاری آنها به تعاونی‌های کارگری. در این کارگاه‌ها، مدت کار روزانه 10 ساعت تعیین می‌شود و مدیران توسط مزدبگیران انتخاب می‌شوند (قطعنامه کُمون صادره در 16 آوریل).

- ممنوعیت کار شبانه □ نانوایان (قطعنامه کُمون صادره در 20 آوریل).

- ممنوعیت جریمه‌های نقدی و برداشت از دستمزد کارگران توسط کارفرمان (قطعنامه کُمون در 28 آوریل).

بدین ترتیب، کُمون و شورای آن، بی آن که دارای دکترین و یا برنامه‌ای از پیش تعیین شده و جامد باشد، و با وجود اختلاف‌های درونی خود، به ویژه تضاد میان طرفداران مشی خودمختاری و مشی تمرکزگرا، به مدت چند هفته کاری انجام می‌دهد که جمهوری‌های پسین فرانسه طی سال‌ها انجام خواهند داد.

قیام کُمون‌رها راه را برای مفهوم و برداشت نوینی از «زندگانی باهم و مشترک»، بر بنیاد مشارکت، همبستگی، برابری، جمهوریت، دموکراسی و جدایی دولت و دین (لائسیته) ... هموار می‌سازد. کُمون تلاش می‌کند که روابط بین شهروندان و نمایندگان یا منتخبان را به گونه‌ای ژرف تغییر دهد. منتخبان در همه‌ی سطوح اداری می‌توانند توسط انتخاب‌کنندگان عزل شوند. از شهروندان زن و مرد، برابری در تصمیم‌گیری‌ها نظرخواهی می‌شود. تلاش می‌شود، بیشتر از دموکراسی مستقیم شهروندی و کمتر از دموکراسی نمایندگی استفاده شود. دموکراسی مستقیم یعنی آن چه که به «حکومت مردم بر مردم و برای مردم» معروف شده است و ما «اداره‌ی امور خود به دست خود و برای خود» توسط مردمان (بسیاران) می‌نامیم. در دوران کوتاه کُمون، شهروندان در اماکن مختلف شهر تجمع کرده و به تبادل آرا

و نظراتشان می‌پردازند. طرح‌ها و راه‌حل‌های خود را در میان می‌گذارند. نمایندگان را زیر فشار قرار می‌دهند. در اداره و مدیریت امور اقتصادی، تولید و توزیع، مشارکت می‌کنند. تعاونی‌های کارگری با مدیریت خود ایجاد می‌کنند. سخن‌گویان نیز تلاش می‌کنند نظرات و خواسته‌های مردم را بازتاب دهند. اختراع یا ابداع شکل نوین زندگی با هم به بحث و جدل عمومی گذارده می‌شود. باشگاه‌ها و انجمن‌های مختلف در محله‌های کارگری و مردمی با شرکت زنان شکل می‌گیرند. این مجامع با حفظ ویژگی و استقلال خود با هم اتحاد می‌کنند، فدراسیونی از انجمن‌ها تشکیل می‌دهند و با شورای کُمون برای اداره‌ی امور و تصمیم‌گیری وارد همکاری می‌شوند. زنان (و این ویژگی ممتاز و بی‌پیشینه‌ی جنبش کُمون است) در مشارکت برابرا نه با مردان در همه‌ی سطوح نقشی برجسته در کُمون پاریس ایفا می‌کنند. از آن جمله است، لویز میشل⁷، آموزگار، مبارز آنارشیت و فمینیست که در تمام فعالیت‌های کُمون شرکت دارد، در پایان کار دستگیر و زندانی می‌شود و در اوت 1873 به جزیره کالِدونیای نو تبعید می‌شود.

جنبش کُمون پاریس، البته، همان‌گونه که اشاره کردیم، فرصت چندانی پیدا نمی‌کند تا بتواند این شکل نوین زندگی و اداره‌ی جمعی را به طور واقعی تحقق بخشد. پاره‌ای از تصمیم‌های اجتماعی و انقلابی کُمون در حد قطعنامه و اعلام رسمی و علنی باقی می‌مانند و نمی‌توانند به اجرا درآیند. از سوی دیگر شرایط بحرانی و جنگ داخلی و محاصره‌ی نیروهای نظامی خارجی و داخلی، شورای کُمون را به کارهایی تلافی‌جویانه سوق می‌دهند. از جمله دستگیری تعدادی از شهروندان به عنوان "گروگان مردم پاریس" و اعدام خودسرانه‌ی آن‌ها به جرم "همدستی با حکومت ورسای" و یا توقیف برخی روزنامه‌های طرفدار ورسای. ناگفته نماند که این گونه اعمال با اتفاق آرای اعضای شورای کُمون انجام نمی‌پذیرند.

کُمون، دو خط مشی

ترکیب سیاسی جناح‌بندی‌های درون شورای رهبری کُمون، که با انتخابات 26 مارس شکل می‌گیرد، و اقدامات سیاسی این ارگان، همه نشانگر تقابل بین دو خط مشی متضاد در درون آن است.

یک خط مشی، با برخورداری از اکثریتی نسبی اما کوچک در شورا، خط

مشی دولت‌گرا، تمرکزخواه و اقتدار طلب است. اینان از ژاکوبینیسم^۸ انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) الهام می‌گیرند. از بلانکیست‌ها^۹، ژاکوبین‌ها و نمایندگان مستقل تشکیل می‌شوند. طرفدار اقتدار یک آوانگارد انقلابی و حتی اعمال یک دیکتاتوری انقلابی از سوی مرکزی مقتدر هستند. اما اینان در عمل با تضادها و محدودیت‌های فراوان چنین سیاستی در عمل مواجه می‌شوند.

خط مشی دوم، که این نیز گونه‌گون است، اقلیت بزرگی را در شورای کُمون تشکیل می‌دهد. اینان بیشتر طرفدار جمهوری‌نمایی و غیرمتمرکز، بر اساس خودمختاری، خودگردانی و استقلال کُمون‌های مختلف در فرانسه و فرا تر از آن (در جهان) هستند. اینان هوادارن پرودو^{۱۰}، آنارشئیست‌ها و انترناسیونالیست‌های کُمون را تشکیل می‌دهند. ایده‌ی مهم اصلی آن‌ها، در تقابل با خط مشی دولت‌گرا و تمرکزخواه، گسترش سراسری جنبش (شهرداری‌ها) در استقلال، آزادی، خودمختاری و همبستگی میان آن‌هاست. اینان نیز در عمل روزمره با محدودیت‌ها و تضادهایی رو به رو می‌شوند و نمی‌توانند دیدگاه‌ها و نظریه‌های خود را به عمل نشانند.

از دید ما، کُمون پاریس را باید در چهارچوب تعارض میان این دو خط مشی اصلی مورد مطالعه و بازبینی قرار داد: یکی دولت‌گرا، اقتدارطلب و تمرکزخواه و دیگری تمرکز زدا، هوادار تشکیل کُمون‌های آزاد، خودمختار و خودگردان.

نا گفته روشن است که این خط مشی دوم در کُمون پاریس، یعنی (۱۸۷۰-۱۸۷۱)، با وجود تضادها و نارسایی‌هایش، هم‌گرایی و هم‌آوایی ما را در تبیین (۱۹۱۷-۱۹۱۸)، که خطوط کلی آن را در زیر توضیح می‌دهیم، به دست می‌آورد.

مبانی سیاست رهایی

اعلام موضع ما در این جا نسبت به روح و معنای آموزش‌های اجتماعی و سیاسی کُمون پاریس، به مفهوم نسخه‌برداری انتزاعی و ساده‌انگارانه از آن نیست. شرایط نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم با سده‌ی

بیست و یکم کنونی بسیار متفاوت‌اند. اما آن چه که برای ما امروز، در پرتو ایده‌های □□□□□□□□ برخاسته از کُمون پاریس، با همه محدودیت‌ها و سُسُستی‌های ناشی از شرایط عینی و تاریخی‌اش، اهمیتی ویژه پیدا می‌کند، تبیین مبانی یک سیاست رهایی به طور کلی و به طور خاص برای جنبش رهایی‌خواهی در ایران است. این مبانی را ما در شش مقوله نظری - عملی تمیز می‌دهیم: 1- نفی دولت و دولت‌گرایی¹⁰. 2- دموکراسی مستقیم، نفی نمایندگی. 3- خودمختاری - خودگردانی، نفی تمرکزگرایی. 4- مجمع عمومی، نفی حزبیت. 5- تصاحب و مدیریت جمعی، نفی مالکیت خصوصی یا دولتی. 6- جهان‌گرایی، نفی حاکمیت دولت-ملت. در خطوط کلی، هر یک از این مبانی را توضیح می‌دهیم.

1- نفی دولت و دولت‌گرایی

مارکس در نتیجه‌گیری از تجربه‌ی کُمون پاریس (در مجموعه نوشته‌هایی که به نام «جنگ داخلی در فرانسه» منتشر می‌شوند) و انگلس در مقدمه‌ای که در سال 1891 بر این اثر می‌نویسد، دست به تجدید نظری مهم در آرا و عقاید خود نسبت به نقش «دولت» می‌زنند. بر خلاف آن چه که در □□□□□□ □□ □□□□□□ (1848) تجویز کرده بودند (این تز که پرولتاریا برای اجرای هدف‌های خود موظف به تسخیر دولت بورژوازی و به کارانداختن آن است)، مارکس و انگلس، با حرکت از تجربه‌ی کُمون پاریس، به این درک جدید می‌رسند که طبقه کارگر نمی‌تواند دولت را آن گونه که هست تسخیر و به سادگی در اختیار امیال خود قرار دهد، بلکه باید آن را نابود سازد و به جای آن قدرت دیگری را به وجود آورد. اما آن چه که نزد مارکس و انگلس در ابهام کامل باقی می‌ماند و از آن پس در جنبش سوسیالیستی و کمونیستی مشکل‌زا می‌شود، این است که آن‌ها از یکسو، با حرکت از آموزش‌های کُمون، از نابودی دولت سخن می‌رانند و از سوی دیگر به کُمونرها ایراد می‌گیرند که چرا به گونه‌ی دولتی مصمم و مقتدر عمل نکردند. این در حالی است که انگیزه و برنامه‌ی کُمون، حتا برای جناح‌های دولت‌گرا و تمرکزخواه آن، به هیچ رو، ایجاد دستگاهی جدید، مقتدر و حاکم بر مردم یا به بیان دیگر «دولتی» دیگر نبود. شکل مورد خواست کُمونرها در حقیقت، نه ایجاد نوع دیگری از «دولت» بلکه کُمون بود. همین ابهام در مارکسیسم بنیادین است که از آن پس مایه‌ی برآمدن انحرافی بزرگ

در جنبش مارکسیستی و سوسیالیستیِ پسا مارکسی در جهان می‌شود. از یکسو با شکل‌گیری سوسیال‌دموکراسی رو به رو می‌شویم که حفظ و تداوم «دولت» را تحت عنوان «دولت رفاه» دنبال می‌کند و از سوی دیگر، در پی انقلابِ اکتبر روسیه، نزد لنین و بلشویسم و سپس در «سوسیالیسم واقعا موجود» سده‌ی بیستم، در چین و دیگر نقاط جهان، و به طور کلی در تمامیِ چپ... با دریافتی از سوسیالیسم مواجه‌ایم که در آن، دولتی از نوعی دیگر اما به مراتب قدرتمندتر، اقتدارطلب، سلطه‌گر و توتالیتار، این بار به نام کارگران، مردم، خلق و غیره، تحکیم و تثبیت می‌شود.

در درازای تاریخ اندیشه و عمل سیاسی، سیاست‌ورزی و دولت‌گرایی همواره با هم عجین بوده‌اند. اما در سیاست رهایی‌خواهی مورد نظر ما، این آمیختگی از بین می‌رود. رهایی‌خواهی دولت‌گرا نیست، بر محور قدرت، دولت و حکومت نمی‌گردد. این همانی است که ما «سیاست‌ورزی، بدون دولت‌گرایی» می‌نامیم. سیاستِ رهایی‌نا سازگاریِ بنیادین با دولتی دارد که همواره چون قدرتی بالاتر، برین، جدا و مسلط بر جامعه عمل می‌کند. سیاستِ رهایی، سیاستی از نوعی دیگر است. متفاوت از سیاستِ واقعا موجودِ امروزی است. متفاوت از بینشی است که در همه جا غلبه دارد و دولت‌گرایی و دولت‌مداری را با سیاست همسو و همسان می‌سازد. سیاستِ رهایی، همراه با مداخله‌گریِ مستقیم مردمان، یا *multitude* بسیاران، خود را در آن گونه از آزمون‌های اجتماعی و سیاسی و در مکانی و وضعیتی معین نشان می‌دهد که به طور کامل مستقل از دولت قرار گیرند. در آزمون‌هایی خارج از مکانیسمِ دستگاه دولتی و حکومتی با هر شکل و ترتیبی.

دولت، آنی است که، در یک وضعیت مشخص، از راه تجویز آن چه که به طور صوری امکان پذیر است، حکم می‌راند که چه عملی، سیاستی امکان پذیر هست یا نیست. دولت امروزه از اقتصاد، قانون اساسی، حکومت، قوانین، ارتش و پلیس و به طور طبیعی از دستگاه‌های ایدئولوژیکی... تشکیل می‌شود. دولت در پاره‌ای از کشورها چون ایرانِ جمهوری اسلامی، افزون بر همه، با دین‌سالاری و دستگاه روحانیت آمیخته و آغشته شده است و چیزی نیست جز یک تئوکراسی تام و تمامِ دینی-اسلامی. از این روست که جنبش، اگر در راستای رهایی بخواند عمل کند، تنها با خلاصی یافتن از دولت‌گرایی می‌تواند فرا رویَد. خواست رهایی واقعی در شرایط امروز یعنی این که «گسست از دولت‌گرایی» باید خود را در نظریه و عمل سیاسی از

هم اکنون و نه در آینده ای نامعلوم و «آرمانی» نمایان سازد.

امروزه سیاست را باید از دلبستگی به قدرت و «تصرف قدرت» به منظور جایگزینی آن با قدرتی جدید، رها ساخت. بینشی در سیاست و از جمله در تفکر سوسیالیستی و چپ حاکم است که امر قدرت، دولت و تصرف آن را در مرکز هستی‌شناسانه‌ی سیاسی خود قرار می‌دهد. در این نگاه براندازه انحرافی، «انقلاب» و «تصرف قدرت» به‌ویژه از راه قهر در هم آمیخته‌اند. سیاست‌رهای اما، در گسست از چنین بینشی تبیین می‌شود و عمل می‌کند. در گسست از سوسیالیسم قدرت طلبانه‌ای که در سده‌ی بیستم دست به باز تولید ساختار قدرت و دولتی متمرکز، سلطه‌گر و نظامی- پلیسی می‌زند. امر رهايش، به واقع، حرکتی جنبشی است، بدین معنا که قدرت و دولت را نه از برای حفظ و اصلاح آن بلکه تنها به منظور محو آن‌ها، موضوع اندیش‌خندگی و عملکردی خود قرار می‌دهد. در همین راستا، ایده‌رهای را باید از زیر سلطه‌ی ایده کسب «پیروزی» از راه «تصرف قدرت» رها ساخت. امروزه بحث بر سر پیروزی نیست. آن چه که در وهله‌ی اول، در شرایط فروپاشی سوسیالیسم‌ها از یکسو و چیرگی کامل سرمایه‌داری در جهان از سوی دیگر، اهمیت پیدا می‌کند، موجودیت خود ایده‌رهای خواهی از سلطه‌ها است. چیزی که همانا «کمونیسم» می‌توان نامید.

2- دموکراسی مستقیم، نفی نمایندگی

سیاست‌رهای مدافع دموکراسی مستقیم یعنی مداخله‌ی بی واسطه‌ی کارگران، زحمتکشان و مردمان در «امر عمومی» Res publica است. سیاست‌رهای هوادار دموکراسی حقیقی است، که در نهایت دموکراسی علیه دولت است، («...»)

- مارکس¹¹). چنین فرجامی (دموکراسی علیه دولت)، از فرایند مبارزه برای دخالت‌گری رادیکال، از مبارزه‌ی هر چه گسترده‌تر و مستقیم‌تر مردمان در چندگانگی‌شان، می‌گذرد. یعنی: مشارکت آزادانه، داوطلبانه و برابری انسان‌ها در امور خود؛ اعمال شیوه و روش خودگردانی و خود مدیریت؛ دخالت‌گری و کنترل از پائین در همه‌ی امور اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، محیط زیستی، فرهنگی... توسط شهروندان. در این میان، باید تأکید کنیم که دخالت‌گری جمعی، مشارکتی و مستقیم مردمان «نمایندگی» نمی‌شود. از این رو، دموکراسی مستقیم قرابتی با دموکراسی نمایندگی در نظام‌های

«دموکراتیک» امروزی ندارد. «حاکمیت» به قول روسو، «...»
...
...
...¹²»

دموکراسی بدین سان در حکومت، دولت، پارلمان، نهادهای رسمی، انتخابات و از این دست تعریف و تبیین نمیشود. در تعریف رهایی‌خواهانه، «دموکراسی» یعنی نقش و فعالیت انسان‌ها در بسیارگونگی‌شان، در اختلاف‌ها و تضادهای‌شان، که به رسمیت شناخته میشوند، برای رهایی از سلطه‌ها. و این رهایی تنها میتواند امر خودِ آنها باشد. دموکراسی در معنای کسب امور خود توسط خود و برای خود به گونه‌ای مستقیم و بلاواسطه، فرایند بی‌پایانی است که همواره مرزهای ساختگی و قانونی دموکراسی نمایندگی را به سوی دموکراسی هر چه مشارکتی‌تر، کامل‌تر و گسترده‌تر در هم می‌نوردد. این آن چیزی است که ما «دموکراتیزه کردن دموکراسی» برای رهایی از سلطه‌ها می‌نامیم.

3- خودمختاری - خودگردانی، نفی تمرکزگرایی

برای نخستین بار در تاریخ انقلاب‌ها، در کُمون پاریس است که ایده ایجاد فدراسیونی از کُمون‌های خودمختار، به‌ویژه از سوی بخش‌های رهایی‌خواه و ضد تمرکزگرایی جنبش، طرح می‌شود.

سیاست رهایی بر بنیاد خودمختاری، خودگردانی و علیه تمرکزگرایی ساخته و پرداخته می‌شود. دولت-ملتها در درازای تاریخ در هر جا که ایجاد شده‌اند، در عصر مدرن، و از جمله در ایران نیز، همواره نقش قدرتی مقتدر و سلطه‌گر، چه فئودالی، سرمایه‌داری، استبدادی یا تئوکراتیک را ایفا کرده‌اند. قدرت مرکزی همواره از مشارکت و خودمدیریت مردمان در محل‌ها، استان‌ها و مناطق مختلف در امور خود جلوگیری به عمل آورده است. کشورها به طور کلی سرزمین چندگانگی‌های اجتماعی، طبقاتی، ملیتی، قومی، اتنیک، زبانی، فرهنگی و غیره بوده‌اند که خواستار مشارکت آزادانه و برابری در امور خود بدون سلطه‌ی قدرتی برین، متمرکز و جدا از مردم می‌باشند. اما همواره مردمان بسیارگونه از حق اداره‌ی امور خود توسط خود، از حق خودمختاری و خودگردانی در مکان زندگی و فعالیت

خود، توسط قدرتی متمرکز و منفصل به نام حاکمیت، که همانا دولت و حکومت مرکزی است، سلب شده‌اند. سیاست‌رهای، در رد تمرکزگرایی، هوادار خودمدیریت مردمان در هر جا از راه ایجاد کُمون‌ها، مجلس‌ها و مجمع‌های دموکراتیک، خودمختار و خودگردان است.

4- مجمع عمومی، نفی حزبیت

حزبیت سنتی به طور کلی، چپ یا راست، بنا بر مُدل و سرمشق «دولت» تبیین شده است. هم‌چنان که دولت مدرن در غرب بنا بر نمونه‌ی موجود ساختار سلسله‌مراتبی و اقتدارگرایی نهاد کلیسا شکل گرفته است. حزب کلاسیک امروزی، دستگاهی است با الزامات ویژه‌ی خود برای تسخیر قدرت سیاسی، در دست گرفتن دستگاه دولتی و حفظ و تحکیم آن به منظور قیمومیت، حاکمیت و سلطه بر جامعه. از این رو، ما این گونه تشکیلات سیاسی را «حزب - دولت» می‌نامیم. سازماندهی به صورت عمودی، هی‌رارشیک، متمرکز، بوروکراتیک، اقتدارگرا با یک رهبری (یا کمیته مرکزی) در قالب تامین منافع حزب و دستگاه آن... شاخص‌های اصلی هر حزب کلاسیک و مدرن امروزی را تشکیل می‌دهند. امروزه با نقد و رد شکل‌ها و شیوه‌های کهنه و سنتی فعالیت سیاسی و سازمانی، جنبش‌ها و فعالان رهایی‌خواه در تکاپوی اختراع و ابداع شکل‌های نوینی از مشارکت، خودسازماندهی و خودگردانی هستند. شکل‌های تاریخی و شناخته شده‌ی حزب که تا کنون در نمونه‌ی حزب-دولت برای رهبری و مدیریت سیستم موجود عمل کرده و هم‌چنان نیز می‌کنند، امروزه دیگر نه تنها فاقد کارایی و اثربخشی‌اند، بلکه حتا می‌توانند برای پیشرفت رهایی‌خواهی زیان‌بار باشند.

فلسفه و بینش¹³ رهایی‌خواهی از یکسو بر قابلیت‌ها و توانایی‌های فاعل اجتماعی در جنبش‌ها و مبارزات اجتماعی، که امروزه دیگر به طبقه‌ی کارگر محدود نمی‌شود، و از سوی دیگر بر جدایی از حزبیت کلاسیک و سازماندهی به گونه‌ی حزبی تأکید می‌ورزد. شکل نوین

سازماندهی امروزی، که ما مجمع عمومی¹³ می‌نامیم، دارای چنان ویژگی‌ای است که شرایط مشارکت افراد و فعالان را به صورتی برابری در آزادی دخالت‌گری و نظردهی آنان فراهم می‌سازد. این شکل نوین سازماندهی، به گونه‌ای است که به افراد و گرایش‌های

مختلف، فعال و شرکت‌کننده در مجمع عمومی، به بسیاریان مجتمع، امکان می‌دهد که نقش خود را به منزله کنشگران، دخالت‌گران و تعیین‌کنندگان و تصمیم‌گیرندگان مستقیم در شرایطی آزاد، برابر و دموکراتیک ایفا نمایند. این گونه شکل از سازماندهی و دخالت‌گری در امور اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و غیره را خود شرکت‌کنندگان، در بحث و گفتگو، در مشارکت و مبادله تجربیات عملی و اجتماعی خود به‌وجود می‌آورند و نه، به جای آن‌ها، سیاست‌ورزان و یا کنشگران حزبی که بیشتر در پی اعمال قدرت، حاکمیت یا قیومیت بر جمع می‌باشند.

مجمع عمومی فضای آزاد، خلاق، برابر و پرچالش گفت و گو و تبادل و تقابل نظری و آزمونی است. در چنین بستری است که مبارزه و عمل دگرگشتی اجتماعی با مراوده‌ی فکری و تجربی در بستری کاملن دموکراتیک، آزاد و برابر، آمیزش پیدا می‌کنند. خود شهروندان در چنین فرایندی نقش فاعلان، مبتکران، بازی‌کنان اصلی و مستقیم را ایفا می‌کنند. شکل‌ها و شیوه‌های مشارکت متشکل، انجمنی، جمعی و کُلّی‌کتیو را باید به وجود آورد و مجمع عمومی از مهم‌ترین و اصلی‌ترین آن‌هاست. در چنین شکل‌هایی چون مجمع عمومی است که مداخله‌گری مستقیم، بدون واسطه، بدون قیومیت یک رهبری «آگاه» و سرانجام بدون سپردن کارها به «نمایندگان»، ولو منتخب به گونه‌ی دموکراتیک، امکان‌پذیر و عملی می‌شود.

5- تصاحت و مدیریت جمعی، نفی مالکیت خصوصی یا دولتی،

سرمایه‌داری امروزه خصلت جهانی پیدا کرده و سلطه‌ی خود را در سراسر گیتی برقرار کرده است. در این سیستم، استثمار، نابرابری، بی‌عدالتی، سلطه و نابودی طبیعت، محیط زیست و سرانجام بشریت و تمام هستی، در اشکالی گوناگون و گاه خشن‌تر از سامانه‌های پیشین، ادامه یافته و تشدید می‌شوند. امروزه، بیش از پیش تغییر بنیادی وضع موجود در همه‌ی کشورهای جهان، و از جمله در جامعه‌ی ما در ایران، وابسته به گسست از این مناسبات با ویژگی‌های خود در هر مکان است. این گسست از آن جا اهمیت پیدا می‌کند که راه‌حل‌های تاقنونی سوسیالیستی یا فاجعه آفریدند، چون راه حل سوسیالیسم دولتی و توتالیتار و یا به استمرار سیستم موجود انجامیده‌اند، چون راه حل سوسیال‌دموکراتیک.

سیاست‌رهای ، رشد مالکیت و اقتصاد دولتی نیست. فرایند آن، پیش‌روی به سوی الغای مالکیت خصوصی و دولتی بر وسایل تولید است. به سوی تصاحب و کنترل جمعی و اشتراکی نیروهای مولده و به طور کلی اقتصاد است. به سوی مدیریت جمعی و مشارکتی این نیروهای مادی و معنوی توسط خودِ تولیدکنندگان و کارکنان به گونه‌ای مستقیم و بی واسطه است. این همه در اشکالی که نه دولتی باشد و نه خصوصی.

6- جهان‌گرایی، نفی حاکمیتِ دولت-ملت

امروزه، در عصر جهانی شدن و پیوستگی کشورها، مسایل و مشکلات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی... بیش از پیش تبدیل به چالش‌هایی بفرنج می‌شوند که پاسخی در چهارچوب‌های ملی، دولت-ملت¹⁴ و حتا منطقه‌ای پیدا نمی‌کنند. این پاسخ یا پاسخ‌ها بیش از پیش جهانی می‌شوند و در نتیجه همراهی و مشارکت جنبش‌ها و نیروهای اجتماعی در سطح جهانی را فرا می‌خوانند. امروزه نه تنها برآمدن جامعه‌ی نوین و مناسبات اجتماعی‌رهای در چهارچوب محدود و بسته‌ی یک کشور یا سرزمین ناممکن شده است - این را تجربه انزوای کُمون پاریس به خوبی نشان می‌دهد- بلکه همه چیز گواه می‌دهد که حتا اصلاحات در یک کشور نیز بیش از پیش نیاز به همکاری و همبستگی دیگر مردمان، اقتصادها و اتحادها در دنیا و منطقه دارند. امروزه، جهانی‌شدن مناسبات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و بحران اقلیمی و محیط زیستی... امر یافتن راه‌کارهای مشخص برای تغییر وضع موجود در یک کشور به گونه‌ای مستقل از تغییرات و تحولات در پیرامون، در منطقه و در دنیای خارج را هر چه بیشتر پیچیده و دشوار و در یک کلام ناممکن کرده است. رهایی از سلطه‌های گوناگون چون مالکیت، دولت و سرمایه‌داری امری جهانی است و در چارچوب بسته‌ی یک کشور و دولت-ملت به هیچ رو انجام پذیر نیست. جهان‌گرایی و انترناسیونالیسم یکی از بنیان‌های وجودیِ سیاستِ رهایی را تشکیل می‌دهد.

صد و پنجاه سال پیش، در چنین روزهایی، مردمی زحمتکش، زن و مرد، در شرایطی ویژه، به پا می‌خیزند و کُمون پاریس را خلق می‌کنند. آن‌ها آگاهانه و جسورانه مبارزه و مقاومت می‌کنند. در رایشی و

مشارکت با هم تصمیم می‌گیرند و تصمیم خود را به اجرا در می‌آورند. دست به ابداع شکل نوینی از زندگی، فعالیت و با هم بودن می‌زنند. غیرممکن را ممکن سازند. در آزادی و برابری. در سلطه‌ناپذیری از قدرت‌های آسمانی و زمینی، دینی و غیردینی. در اداره‌ی آگاهانه‌ی امور خود توسط خود و برای خود. در خودمختاری و خودگردانی. در نفی ستم و استثمار و سلطه. در برابری زن و مرد... قدرت‌ها و دولت‌ها اما تلاش آن‌ها را با خون و آتش در هم می‌شکنند، صدای آن‌ها را خاموش می‌سازند. ولی یک کار هرگز نمی‌توانند انجام دهند و آن پیشگیری از گسترش جهانی ایده‌آی انقلابی است که نخستین بار از کُمون پاریس بر می‌خیزد: ایده‌ی شگفت‌انگیز رها‌یی.

پا نوشت‌ها

1- افزون بر پاریس، در دیگر شهرستان‌های فرانسه نیز در همان سال‌های 1870 - 1871، کُمون‌هایی به‌وجود می‌آیند. از جمله در شهرهای مارسیل (23 مارس - 4 آوریل)، سَن اِـتِـیـن (24 - 28 مارس)، نارِبُـن (24 - 31 مارس)، تولوز (24 - 27 مارس)، پِرِـپِـنِـان (25 مارس)، گرونوبل (16 آوریل)، بُـردو (16 آوریل)...

2- سیاست رها‌یی : Politique d'émancipation

3- رخداد، مفهومی که در فلسفه‌ی سیاسی دهه‌ی 1970، به‌ویژه در فلسفه‌ی فرانسوی، زیر عنوان Événement تبیین می‌شود.

4- Gustave Flourens - Émile Victor Duval

5- Jarosław Dąbrowski

6- Comité de salut public

7- Louise Michel

8- ژاکوبینیسم : Jacobinisme جناح تمرکزگرای انقلاب فرانسه.

9- اوگوست بلانکی Auguste Blanqui نظریه‌پرداز انقلابی و سوسیالیست فرانسوی. او یک روز قبل از آغاز جنبش دستگیر و زندانی می‌شود، به طوری که نمی‌تواند در کُمون پاریس شرکت نماید، اما هوادارانش در شورای کُمون فعالانه حضور دارند.

10- دولت : État به فرانسه، State به انگلیسی، Stand به آلمانی.

11- کارل مارکس. *مقاله‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۳-۱۸۴۹*. فصل: *مقاله‌های اقتصادی*. صفحه ۹۰۳. ر.ج.ک. به کتاب‌نامه.

12- ژان ژاک روسو. *مقاله‌های اقتصادی و فلسفی*. کتاب سوم فصل پانزدهم : *مقاله‌های اقتصادی*. صفحه ۱۳۵. ر.ج.ک. به کتاب‌نامه.

13- مجمع عمومی : Assemblée générale

14- دولت - ملت : État-nation

کتاب‌نامه کوتاه

1. Alain Badiou. *L'hypothèse communiste. La commune de* Circonstances, 5. Lignes, 2019
2. Miguel La communauté politique des «tous uns ». Chap 5, La vraie démocratie. Les belles lettres. 2014
3. Miguel Abensour. *La démocratie contre l'État*. Collège international de philosophie. 1997
4. Mikhaïl Bakounine. *Théorie générale de la révolution*. Textes assemblés. Les nuits rouges. 2001
5. Karl Marx. *La guerre civile en France*. Œuvres complètes Tome 2. Editions de progrès. 1976
6. Karl Marx. *Critique de la philosophie politique de Hegel*. Œuvres tome III Pléiade
7. Friedrich Engels. *Intruduction à la guerre civile en France* (1891). Idem
8. Jean-Jacques Rousseau. *Du contrat social*. GF 2001

شیدان وثیق

اسفند ۱۳۹۹ - مارس ۲۰۲۱

www.chidan-vassigh.com

اَلَن بَدیو دربارهی وضعیت کنونی

ترجمه و مقدمه از شیدان وثیق



مقدمه‌ی مترجم

«اَلَن بَدیو»¹، متن کوتاهی است از فیلسوف معاصر فرانسوی، اَلَن بَدیو، که در 2 دسامبر 2020 انتشار داده است. این نوشته‌ی جدید بَدیو، پیرامون اوضاع «جنبش‌ها» و «مبارزات» در جهانِ امروز، در ادامهِ اندیشه‌ورزیِ سیاسیِ سال‌های اخیر او قرار می‌گیرد. از جمله می‌توان به دو کار قبلیِ بَدیو اشاره کرد: یکی، در باره‌ی «جنبش جلیقه‌زدها» در فرانسه و دیگری، تحلیلی بر اوضاع ناشی از پاندمی. پیش از این ما به ترجمه‌ی اولی و شرح حالی از دومی پرداخته‌ایم.²

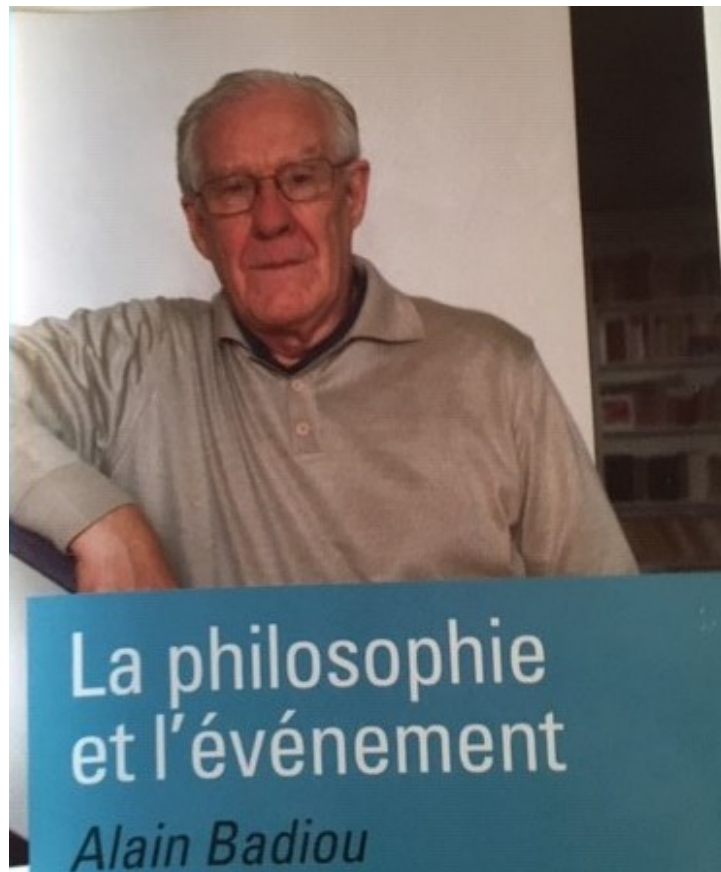
در این نوشتار کنونی نیز، بَدیو، از راه گفتاری سیاسی و استدلالی، چند ایده‌ی اصلی از بنیان‌های تفکر فلسفی‌اش را بازگو می‌کند. ابتدا

اثباتی- ایجابی همراه با «برابری»، به اعتقاد بَدیو، سه دستور عملِ مبارزاتیِ امروز ما در هر جا و از هم اکنون را تشکیل می‌دهند. تنها در این بستر، راه تغییرات واقعی و آن چه که او «سیاست رهایی‌خواهی»³ می‌نامد هموار می‌شود.

بدون تردید، ما می‌توانیم با پاره‌ای از نگاه‌های سیاسیِ اَلَن بَدیو در این نوشته توافق نداشته باشیم. اما چکیده‌ی اصلیِ نظرات او در این جا چون رد جنبش‌یسم و نفی‌گراییِ تُوْهی از ایده ایجابی که امروزه بر بسیاری از جنبش‌ها و مبارزات غالب هستند را نمی‌توان مورد تأمل و ژرفاندیشی قرار نداد. هم چنین نیز، نزد فیلسوف فرانسوی، ایده «کمونیسم جمعی و نوین» بر اساس نفیِ مالکیت است... که ما «رهایی از سلطه‌ها» می‌نامیم.

شیدان وثیق

15 دسامبر 2020



درباره‌ی وضعیت کنونی اَلَن بَدیو 2 دسامبر 2020

یک ارزیابی سیاسی عقلانی از وضعیت کنونی به واقع نایاب شده است. بین پیش‌بینی فاجعه‌آمیز بخش ناخواسته مذهبی بوم‌شناسی (روز قیامت نزدیک است) و اوهام چپ سرگردان (ما هم عصر «مبارزات» سرمشق‌گونه، «جنبش‌های توده‌ای» سداپذیر و «فروپاشی» سرمایه‌داری لیبرال و بحران‌زده هستیم)، سمت‌گیری عقلانی شانه خالی می‌کند و گونه‌ای هرج و مرج ذهنی در شکل عمل‌گرایی یا ناامیدی در همه جا مستقر می‌شود. در این جا من می‌خواهم ملاحظات را مطرح کنم، هم تجربی و هم تجویزی.

در مقیاسی کمابیش جهانی، از چند سال پیش یعنی از آن چه که بی‌گمان می‌توان «بهار عربی» نامید، ما در دنیایی سرشار از مبارزات و دقیق‌تر بگوئیم از جنبش‌ها و تظاهرات توده‌ای به سر می‌بریم. من پیشنهاد می‌کنم که وضعیت عمومی کنونی را از دید ذهنی با واژه‌ای که «جنبش‌یسم» [mouvementisme] می‌نامم مشخص نمائیم، یا این اعتقاد وسیعاً پذیرفته‌شده که گویا تجمعات بزرگ توده‌ای

بی گمان میروند تا اوضاع را سرانجام تغییر دهند. ما این را از هنگ‌کنگ تا الجزایر، از ایران تا فرانسه، از مصر تا کالیفرنیا، از مالی تا برزیل، از هند تا لهستان و در بسیاری دیگر از مکان‌ها و کشورها مشاهده می‌کنیم.

همه‌ی این جنبش‌ها، بدون استثنا، از دید من دارای سه خصلت می‌باشند:

1. این جنبش‌ها، در خاستگاه اجتماعی‌شان، در انگیزه‌ی شورشی‌شان و در اعتقادات سیاسی خودانگیزه‌شان، حرکتهایی ناهمگن می‌باشند. این سوییچ‌پندشکلی، در ضمن، روشنگر پُرشماری آن‌ها نیز می‌باشد. این جنبش‌ها تشکیل نمی‌شوند از مجموعه‌های کارگری، یا از تظاهرات جنبش دانشجویی، یا از شورشی‌های دُکان‌داران خُردشده زیر بار مالیات‌ها، یا از اعتراضات فمینیستی، یا از پیامبری‌های محیط زیستی، یا از ناراضیان منطقه‌ای یا ملی، یا از اعتراضات کسانی که مهاجر می‌نامند و من پروتسترهای آوره می‌نامم. بلکه این جنبش‌ها کمابیش از همه‌ی این‌ها تشکیل می‌شوند و زیر سلطه‌ی انحصاری - تاکتیکی - یک یا چند گرایش غالب بنا بر مکان‌ها و موقعیت‌ها قرار دارند.

2. از این وضعیت چنین برمی‌آید که وحدت این جنبش‌ها، در شرایط کنونی ایدئولوژی‌ها و سازماندهی‌ها، اکیداً نفی‌گرا [سَلبی] است و نمی‌تواند چنین نباشد. این نفی‌گرایی البته بر سر واقعیت‌های ناهنجار است. می‌توان دست به قیام زد بر ضد عملکرد حکومت چین در هنگ‌کنگ، علیه تصاحب قدرت توسط دارودسته نظامیان در الجزایر، بر ضد سلطه‌ی سلسله‌مراتب مذهبی در ایران، علیه استبداد فردی در مصر، بر ضد دسایس ارتجاع ناسیونالیستی و نژادپرستانه در کالیفرنیا، علیه عملکرد ارتش فرانسه در مالی، بر ضرر نفوفاشیسم در برزیل، علیه آزار مسلمانان در هند، علیه داغ ننگ زدن ارتجاعی بر سقط جنین و تمایلات جنسی غیر معمول در لهستان و به همین ترتیب علیه موارد دیگری از این دست. اما در این جنبش‌ها، هیچ چیز و به طور مشخص هیچ ضدپیشنهاد در خور فهم عمومی حضور ندارد. در نتیجه، در نبود یک پیشنهاد سیاسی مشترک که به روشنی خود را از محدودیت‌های سرمایه‌داری معاصر رها کرده باشد، این جنبش‌ها در آخر تنها به یک وحدت عَدَمی می‌رسند، علیه نام خاصی که عموماً نام رئیس دولت یا دُکمران کشور است. بدینسان

است شعار این جنبش‌ها: از «مبارک بُرو گُمشو» تا «بولسونارو فاشیست، بُرو بیرون» با گذر از «مودی نژادپرست، بُرو پی‌کارت»، «ترامپ بیرون!»، «بوطفلیقه، بازنشسته شو». و طبیعتاً فراموش نشود، دشنام‌ها، اعلام‌های مبنی بر اخراج و داغ ننگ زدن‌ها بر اشخاص، که آماج طبیعی ما در این جا [در فرانسه] را تشکیل می‌دهند و این آماج کسی نیست جز ماکرُونِ کوچک [امانوئل ماکرُون، رئیس جمهور فرانسه - مترجم]. من بنا بر این پیشنهاد می‌کنم بگوئیم که تمام این جنبش‌ها و مبارزات در نهایت به گرد «برو بیرونیسم» [dégagisme] شکل می‌گیرند. می‌خواهیم که رهبر دولت یا حاکم وقت اخراج شود، بی آن که، نه در مورد جانشین او و نه در رابطه با روند تضمین‌کنندگی تغییر واقعی اوضاع، بر فرض که رهبر را نیز بیرون راندیم، کمترین ایده‌ای وجود داشته باشد. روی هم رفته، این نفی‌گرایی، که البته متحدکننده است، اما هیچ بیانی اثباتی [ایجابی]، هیچ اراده‌ای آفریننده و هیچ مفهومی پویا از تحلیل شرایط مشخص و از آن چه که می‌تواند و یا باید سیاستی طراز نوین باشد، در خود ندارد. به سبب فقدان همه‌ی این‌هاست، و این نشانه‌ی فرجام چنین جنبش‌هایی است، که به یک شکل نهایی از وحدت آن‌ها می‌رسیم. یعنی به شکل مبارزه علیه سرکوب پلیسی، از آن جا که جنبش قربانی آن بوده است و یا به شکل مبارزه علیه خشونت‌های پلیسی که جنبش درگیر آن‌ها بوده است. در مجموع، می‌توان گفت که تنها شکل مبارزه‌ای که می‌ماند، نفی آنی است که نفی خود توسط حکومت است [نفی نفی - مترجم]. من پیش از این، در جنبش ماه مه 68، با چنین وضعیتی آشنا شده‌ام. آن جا که در فقدان بیان‌های ایجابی مشترک، حداقل در آغاز حرکت، در خیابان‌ها فریاد می‌زدیم: «CRS» [CRS, SS !] علامت اختصاری پلیس فرانسه در آن زمان بود: «گروهان امنیتی جمهوری». SS علامت اختصاری گارد هیتلری در آلمان نازی بود. در جنبش ماه مه 68، دانشجویان معترض پاریسی با شعار CRS, SS !، پلیس سرکوب‌گر فرانسه را با اسلحه‌های نازی همانند می‌کردند - مترجم]. خوشبختانه در ادامه‌ی جنبش، پس از کنار رفتن اولویت نفی‌گرایی شورشی، چیزهای گیراتری به وجود آمدند، اما البته به قیمت جدال بین برداشت‌های سیاسی متضاد و بیان‌های ایجابی متمایز.

3. امروز، تمام جنبش‌های جهانی، در سرانجام خود، تنها به حفظ و تقویت قدرت‌های حاکم منتهی شده است و یا تغییراتی را باعث گردیده که صرفاً صوری و سطحی بوده‌اند. اکنون معلوم می‌شود که این تغییرات به وضعیتی بدتر از آن چه که علیه آن قیام شده

انجامیده‌اند. مَبَارک بیرون رانده شد، اما جانشین او، اَلِسیسی، نسخه‌ای مشابه دیگری از قدرت نظامی و چه بسا از بدترین آن است. در هُنْگ کُنْگ، با استقرار قوانینی مشابه قوانین جاری در پکن و با دستگیری‌های جمعی قیام‌کنندگان، تسلط چین بر این سرزمین روی هم رفته تقویت شد. مستبدان مذهبی حاکم در ایران دست‌نخورده باقی مانده‌اند. فعال‌ترین سران مرتجعی چون مودی و بولسونارو و یا دارودسته کلیساوند لهستان در وضعیت بسیار خوبی به سر می‌برند. سپاس. و ماکرون کوچک، با 43% آرای موافق، امروز در شرایط انتخاباتی بهتری قرار دارد، نه تنها نسبت به دوران آغاز مبارزات و جنبش‌ها در فرانسه، بلکه حتا نسبت به رؤسای جمهور پیشین یعنی سارکوزی خیلی مرتجع یا هولاند خیلی سوسیالیست دمدمی مزاج، که در مدت زمان مشابه حدود 20% طرفدار داشتند.

بدین سان است که ضرورت یک سنجش تاریخی خود را بر من تحمیل می‌کند. در سال‌های بین 1847 تا 1850، در بخش بزرگی از اروپا، جنبش‌های بزرگ کارگری و دانشجویی و قیام‌های توده‌ای علیه حکومت‌های مطلقه به وقوع پیوستند. نظم استبدادی توانسته بود در پی بازگشت سلطنت در سال 1815 [تاریخ سقوط امپراطوری ناپلئون بناپارت - مترجم] و شکست انقلاب 1830 فرانسه، هوشمندانه همه جا مستقر و تحکیم شود. در نبود ایده‌ای استوار از آن چه که می‌توانست، فرای نفی‌گرایی پُر شور، بازنمود سیاستی ماهیتاً متفاوت باشد، تمام جوش و خروش انقلاب‌های 1848 در اروپا تنها خدمت به گشودن فصل جدیدی از پَس‌رَوی کرد. به‌ویژه در فرانسه، بیلان این انقلاب‌ها، فرمانروایی پایان‌ناپذیر یک مدیر عامل سرمایه‌داری نوپا از نوعی ویژه بود؛ ناپلئون سوم یا به قول ویکتور هوگو: ناپلئون کوچک.

با این وجود در سال 1848، مارکس و انگلس، که در قیام‌های آلمان شرکت کرده بودند، درس‌هایی از این رخدادها به دست می‌دهند، چه در متن‌هایی، چون در کتاب موسوم به «مبارزات طبقاتی در فرانسه»، که به تحلیل تاریخی می‌پردازد و چه در یک جزوه‌ی راهنما، سرانجام ایجابی، که نامش «○○○○○○○○ ○○○ ○○○○○○○○» است و به گونه‌ای برای همیشه آن چه که باید سیاستی کاملاً نوین باشد را ترسیم می‌کند. و در طول زمان، به گرد چنین ساختار اثباتی یعنی «مانیفست» [بیانیه] حزبی که وجود ندارد اما ○○○○ وجود داشته باشد است که تاریخ دیگری از سیاست‌ها آغاز می‌شود. مارکس، بیست و سه سال بعد،

جرم خود را تکرار می‌کند، و این بار با درس‌گیری از یک تلاش تحسین‌برانگیز دیگری، که فرای مقاومت قهرمانانه‌اش، باز هم قادر به سازماندهی وحدتی کارآمد و ایجابی نمی‌شود: کمون پاریس.

البته اوضاع ما بسیار متفاوت است! اما من اعتقاد راسخ دارم که همه چیز امروز به گرد این ضرورت دور می‌زند که شعارهای نفی‌گرا و کنش‌های دفاعی دست آخر باید از بینشی روشن و ترکیبی [سنتز - مترجم] نسبت به هدف‌های خاص ما پیروی کنند. و من اطمینان دارم که برای نیل به این هدف، به هر ترتیب باید آن چه که مارکس چکیده‌ی تمام اندیشه‌اش می‌دانست را به خاطر آوریم. البته خلاصه‌ای باز هم نفی‌گرا، اما در مقیاسی که می‌تواند تنها بر تصدیق با شکوه استوار باشد. این بیان اثباتی عبارت است از: «الغای مالکیت خصوصی».

در نگاهی از نزدیک، شعارهایی چون «دفاع از آزادی‌های مان» یا «علیه خشونت‌های پلیسی» کاملاً محافظه‌کارانه می‌باشند. اولی سربسته می‌گوید که ما، در نظم مستقر، دارای آزادی‌هایی واقعی هستیم که باید از آنها دفاع کنیم، در حالی‌که مسأله‌ی اصلی ما می‌بایست این باشد که بدون برابری، آزادی تنها یک دام است. چگونه پرولتاریا آواره‌ای که پروانه‌ی اقامت قانونی ندارد و آمدنش نزد ما حماسه‌ای جانکاه است، می‌تواند به خود بگوید که «آزاد» است. آیا او به همان معنا آزاد است که یک میلیاردر صاحب قدرت واقعی، مالک هواپیمای خصوصی با خلبان و زیر حمایت بساط انتخاباتی مدیر عامل خود در حکومت؟ و حال اگر ما یک انقلابی منطقی هستیم و میل ایجابی و عقلانی مان به سوی دنیایی دیگر است، سوای جهان امروزی که رد می‌کنیم، چگونه می‌توان تصور کرد که پلیس حکومت وقت می‌تواند همیشه مهربان، مؤدب و مسالمت‌جو باشد؟ و به شورشیان، که برخی از آنها کلاه صورت‌پوش بر سر دارند و مسلح می‌باشند، بگوید: «آدرس کاخ الیزه؟ کوچه‌ی سمت راست، نرده‌ی آهنی بزرگ»

بهتر این است که به اصل مسأله بازگردیم: مالکیت. یک شعار عمومی متحدکننده، بدون واسطه و ایجابی می‌تواند چنین باشد: «اشتراکی کردن تمام روند تولید». در رابطه با این بیان اثباتی، شعار نفی‌گرای واسطی نیز وجود دارد که می‌تواند بدرنگ این گونه مطرح شود: «الغای تمام خصوصی‌سازی‌های انجام گرفته توسط دولت از سال 1986». اما یک شعار خوب و کاملاً تاکتیکی که در ضمن برای شیفتگان نفی‌گرایی کار ایجاد خواهد کرد، می‌تواند چنین باشد: ما

در محل یکی از بخشهای بسیار مهم وزارت امور اقتصادی و مالی به نام کمیسیون مشارکتهای و انتقالها مستقر می‌شویم. ما دست به چنین اقدامی می‌زنیم با این آگاهی که نام رازآمیز مشارکتهای و انتقالها چیزی نیست جز پوششی شفاف بر برابری که در سال 1986 ایجاد شد. و در همین مکان به آگاهی می‌رسانیم که تا امحای هر شکلی از مالکیت خصوصی که از نزدیک یا دور به اموال عمومی تعلق دارد، در محل کمیسیون خصوصی‌سازی خواهیم ماند.

ما باور کنید که تنها با ترویج این هدفهای هم استراتژیکی و هم تاکتیکی است که ما سرانجام قادر خواهیم شد، پس از یک دوران از «مبارزات»، «جنبشها» و «اعتراضات» که دیالکتیکِ نفی‌گرای آنها در حال فرسودگی است و ما را نیز فرسوده می‌کند، عصر جدیدی بازگشائیم. ما پیشگامانِ کمونیسمِ جمعی و نوینی خواهیم بود که «شیخ» آن، با زبان مارکس در مانیفست صحبت کنیم، باز خواهد آمد و گشت و گذار خود را از سر خواهد گرفت، نه تنها در فرانسه یا اروپا بلکه در سراسر جهان.

پا نوشتها

1-Alain Badiou – À propos de la conjoncture actuelle

2- رجوع شود وب سایت شیدان وثیق : www.chidan-vassigh.com

3- سیاست رهایی‌خواهی : Politique d'émancipation

متن به زبان فرانسه

شیدان و ثیق : رهایش و دشمنانش

Emancipation

رهایش

رهایی

چالشهای پیشروی امر رهایی



شیدان و ثیق

□□□□□□□□□□□□□□□□¹ رهایی یا رهایش نام و نشان مبارزهای است که امروزه باید در پیشگیریم. این مفهوم را ما به جای مقوله «چپ» که دیگر ناشناس و تَهِی از معنا شده است به کار می‌بریم. امر رهایی اما تنها یک آرمان، آرزو و هدف برای آینده‌ای نامعلوم نیست بلکه پیکاری است که از هم اکنون و در هر جا باید انجام پذیرد. رهایش، چون نظریه و عمل، در نفی سوسیالیسم‌های تا کنونی، شکل زندگی و گونه فعالیتِ دیگری را پی می‌گیرد: در آزادی، برابری و خودمختاری. اِمانسپاسیون، در یک کلام، جدالی است برای هم‌زیستی مشترک بشری علیه سلطه، سلطه‌گری و سلطه‌پذیری، با حفظ بسیارگونگی و تک‌بودی² انسان‌ها. امروزه اما، در دنیای پُر تضاد و تَنَدِشِ کنونی، با جهانی‌شدن³ غیردموکراتیک و سلطه‌گرانه، رهایی‌خواهی در برابر چالش‌هایی سخت قرار دارد.

نیروهای بزرگ و سلطه‌گر چون سرمایه‌داری، پوپولیسم، توتالیتاریسم، ناسیونالیسم و دین‌سالاری کمر به نابودیش بسته‌اند. در رویارویی با این‌ها، تنها از راه پیش نهادن نظریه و عمل اثباتی و ایجابی است که امانسپاسیون می‌تواند نام دیگر فرایند پایان‌ناپذیر «دگرگون‌شدن انقلابی» باشد.

1- رهایش یا گُسست از دو گونه سوسیالیسم

رهایش، ابتدا، به معنای نقد و نفی سوسیالیسم‌های توتالیتار و فرمیست و میراث فاجعه‌بار آن‌هاست. گُسست، در درجه‌ی اول، از سوسیالیسم توتالیتار است، که در پی انقلاب 1917 روسیه در این کشور برقرار شد و در بخشی از جهان زیر نام سوسیالیسم و کمونیسم توسعه یافت و سرانجام پس از هفتاد سال در پایان سده گذشته فرو پاشید. گُسست، همچنین، از سوسیالیسم فرمیست است، که زیر عنوان سوسیال‌دموکراسی یا به طور کلی چپ، مدیریت اقتصادی - اجتماعی نظام سرمایه‌داری و نابرابری‌هایش را به دست می‌گیرد. گُسست از این سوسیالیسم‌ها، تنها از راه رد کامل و رادیکال مشخصات اصلی آن‌هاست که می‌تواند به گونه‌ای واقعی انجام پذیرد. ویژگی‌های اصلی این دو سوسیالیسم تاریخی را برشماریم.

شاخص‌های اصلی سوسیالیسم توتالیتار، در خطوط کلی، عبارتند از: استقرار سرمایه‌داری دولتی؛ قدر قدرتی دولت؛ دیکتاتوری تک‌حزبی؛ سازماندهی انضباطی - ایدئولوژیکی توده؛ لغو آزادی و دموکراسی؛ سرکوب پلیسی و امنیتی؛ نظامی‌گری و هژمونی‌طلبی جهانی.

ویژگی‌های اصلی سوسیال‌دموکراسی در چند کلمه چنین‌اند: مدیریت سرمایه‌داری از راه پیمان همکاری بین دولت، سرمایه‌داری خصوصی و سندیکاها؛ حفظ نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی؛ تولیدگرایی و رشد نامحدود؛ جهانی‌سازی سرمایه‌دارانه و غیر دموکراتیک.

اگر گُسست از سوسیالیسم‌های نام‌برده در بالا و به طور کلی از چپ سنتی پیش‌شرطی اساسی و ضروری برای مبارزه در راه امانسپاسیون است، این امر اما به هیچ رو کافی نیست، چون تنها یک عمل نفی‌گرایانه است و نه ایجاد. در حقیقت رهایش‌خواهی باید خود را به گونه‌ای ایجابی و اثباتی تبیین کند تا بتواند به نیرویی مادی و معنوی تبدیل شود.

2- اِمانسپاسیون یا رهایی از سلطه

جنبش رهایی‌خواهان، در جهان کنونی، جنبشی اجتماعی و سیاسی، نظری و عملی، برای رهایی از سه سلطه‌ی اساسی دوران ما یعنی سرمایه‌داری، دولت⁴ و مالکیت است. رهایی از همه گونه سلطه‌ها بر طبیعت و بر انسان‌ها که جزئی از طبیعت‌اند. این همه اما برای ایجاد یک شکل زندگی مشترک، مشارکتی و مکفی، در نفی کار مزدبَری، تولیدگرایی و رشد نامحدود، در آزادی، برابری و خودمختاری و سرانجام در همزیستی با طبیعت و حفاظت از زیست‌بوم. امروزه سلطه‌ی سرمایه‌داری، دولت و مالکیت، در شکل‌های گوناگون تاریخی و کنونی آن چون لیبرالیسم، تئو لیبرالیسم، سوسیالیسم دولتی و غیره، همه‌ی ارکان حیات انسان‌ها را فرا گرفته است؛ کار، آموزش، بهداشت، فرهنگ، بازنشستگی، امنیت، بیمه، فراغت، تفریح و غیره که با وام‌گیری از میشل فوکو، «زیست‌سیاسی»⁵ می‌نامیم. این زمینه‌ها، در کلیت خود، زیر هدایت و آمریت تام و تمام سیستم مزدبَری، تولیدگرایی، سودآوری و کالاگرایی قرار گرفته‌اند. این سلطه‌ها، با سلب خودمختاری و خودگردانی انسان‌ها در آزادی و برابری، مانع اساسی بهزیستی آن‌ها و شکوفا شدن توانایی‌های‌شان می‌شوند.

اِمانسپاسیون در نفی بینش قدرت‌طلبانه و هیرارشیک از سیاست و مناسبات اجتماعی تبیین می‌شود و عمل می‌کند. یعنی در گسست از «سیاست واقعاً موجود» که مسأله‌ی اصلی‌اش قدرت، دولت، حکومت و حاکمیت⁶ است، که هدفش همواره باز تولید ساختار دولت و حاکمیت با هر نام و رسمی است: «حاکمیت ملی»، «حاکمیت مردمی» و غیره. قدرت و حاکمیتی که ناگزیر تمرکزگرا، اقتدارگرا و سلطه‌گر بر انسان⁷ است. رهایی‌اش به طور اساسی و جوهرین تنها می‌تواند ضد قدرت و حاکمیت باشد. به این معنا که قدرت و دولت را نه برای تسخیر، تحکیم و یا تقسیم و ترمیم، بلکه تنها از برای زوال‌شان موضوع کار نظری و عملی خود در مبارزه قرار می‌دهد.

امر رهایی، با رد اشکال منسوخ تحزب سنتی، که تا کنون در نمونه‌ی حزب - دولت برای رهبری و مدیریت سیستم‌ها عمل کرده و همچنان می‌کند، در تکاپوی اختراع و ابداع شکل‌های نوینی از هم‌بستگی و مشارکت در خودمختاری، خودسازماندهی و خودگردانی است. در

شکل‌هایی جنبشی، افقی، شبکه‌ای، انجمنی، کُمونی و غیر سلسله‌مراتبی. شکل نوین سازماندهیِ امروزی دارای چنان ساختاری باید باشد که شرایط مشارکت افراد و فعالان را به گونه‌ای برابری در آزادیِ دخالت‌گریِ نظری و عملی و در تصمیم‌گیریِ همگانی، با حفظ اختلافها، تضادها و تکبودی‌هایشان فراهم سازد. این شکل‌های جدید سازماندهی، در حد شناخت کنونی ما، به گونه‌ای باید ایجاد شوند که به افراد و گرایشهای مختلف امکان ایفای نقش خود به منزله‌ی کنشگران، دخالت‌گران و تصمیم‌گیرندگان مستقیم را بدهند. این همه، بدون واسطه و در شرایطی آزاد، برابر، دموکراتیک و بدون سلسله‌مراتب تشکیلاتی و بوروکراتیک. این گونه اشکال را خودِ شرکت‌کنندگان در جنبشهای اجتماعی به‌وجود می‌آورند؛ از راه مشارکت، گفتگو، انجمن، مجمع عمومی و ایجاد مستقیم تشکلهایی مستقل از قدرتها، نهادهای رسمی، دولت و احزاب.

از نگاه رهایی‌خواهی، «مردم» (Peuple People)، چون پدیداری یکتا و یگانه، بلوکی واحد و منسجم، وجود ندارد و هرگز وجود نداشته است. همواره جمع انسان‌ها در فردیت‌هایشان وجود دارند که بسیاران multitude می‌نامیم (مقوله‌ای برگرفته از نظریه‌ی تونی نِگری و مایکل هاردت، که ابتدا ماکیاول و اسپینوزا به کار بُرده‌اند). بسیاران، در تکبودی و چندگانگی، اشتراک‌ها و اختلافها، اتحادها و تضادها، با هم در یک جا زندگی و فعالیت می‌کنند و در زمانی معین، در لحظه‌هایی، در جریان تنش‌های اجتماعی، در متن رخداد⁷ که وضع موجود را دگرگون می‌سازد، دست به مقاومت و مبارزه برای خواسته‌هایی مشترک می‌زنند و در این راه هم‌سو و هم‌گرا می‌شوند. در این لحظه‌های جنبشیِ ویژه و نادر است که بخش به پا خاسته‌ی جامعه برای تحقق اهدافی مشترک علیه سلطه‌ی حاکمان متحد می‌شود. اما این اتحاد آنها چون تنی واحد همواره زودگذر و ناپایدار است و پس از پایان آزمون مشترک فرو می‌پاشد.

رهایش مدافع دموکراسی مستقیم یعنی مداخله‌ی بی‌واسطه‌ی مردمان در «امر عمومی» Res publica یا جمهور است. خواهان دموکراسی حقیقی است، که با «دموکراسی نمایندگی» در «دموکراسی‌های واقعا موجود» کنونی در جهان متفاوت است. در نهایت هوادار «دموکراسی علیه دولت» است (فرمول مارکس در نقد فلسفه‌ی حق هگل). چنین امری، یعنی دموکراسی ضد دولت، از فرایند مبارزه برای دخالت‌گریِ رادیکال، از روند مبارزه‌ی هر چه گسترده‌تر و مستقیم‌ترِ مردمان

در تکبودی و چندگانگی‌شان می‌گذرد: مشارکت آزادانه، داوطلبانه و برابری انسان‌ها در امور خود؛ اعمال شیوه و روش خودگردانی و خودمدیریتی؛ دخالت‌گری و کنترل از پائین در همه‌ی امور اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، زیست‌بومی، فرهنگی... توسط شهروندان و مردمان در مناطق و مکان‌های مختلف، به گونه‌های غیر متمرکز، خودمختار یا فدراتیو. در این میان، دخالت‌گری جمعی، مشارکتی و مستقیم انسان‌ها در امور، «نمایندگی» یا «واگذار» نمی‌شود. امانسپاسیون که به «امر عمومی» (جمهوریت) و دموکراسی مشارکتی و مستقیم (پارتنریسم یونانی که «توانمندی مردمان» می‌نامیم) باور دارد و بر آن‌ها متکی است، در عین حال با دخالت دین در سیاست، با دین‌سالاری (تئوکراسی) و به طور کلی با هر گونه سلطه‌ی قدرت‌های برین چون مذهب ناسازگاری مطلق دارد. در رهایی از سلطه‌ی معنوی و سیاسی دین، مذهب و دین‌سالاری، لائسیسته چون نظریه و عمل «جدایی دولت و دین»، بخشی از فرایند امانسپاسیون را تشکیل می‌دهد.

از نگاه امانسپاسیون، دموکراسی، بدین سان، در حکومت، دولت، مجلس، نهادهای رسمی، انتخابات و از این دست تعریف نمی‌شود. دموکراسی رهایی‌خواهانه یعنی تلاش و پیکار انسان‌ها در بسیارگونگی‌شان، در اختلافها و تضادهای شان - که به رسمیت شناخته می‌شوند - برای رهایی از سلطه‌ها. این رهایی تنها می‌تواند امر خود آن‌ها، به دست آن‌ها و برای آن‌ها باشد. دموکراسی در معنای اداره‌ی امور خود توسط خود و برای خود به گونه‌ای مستقیم و بلاواسطه، فرایند بی‌پایانی است که همواره مرزهای ساختگی و قانونی «دموکراسی نمایندگی» را به سوی دموکراسی هر چه مشارکتی‌تر، کامل‌تر و گسترده‌تر در هم می‌نوردد. این آن چیزی است که ما «دموکراتیزاسیون دموکراسی» می‌نامیم.

از نگاه سیاست‌رهایی، تئوری‌های مارکسیستی انقلاب بر اساس تعیین طبقه کارگر و حزب آن چون سوژه‌ی تاریخی انقلابی در راستای ماتریالیسم تاریخی یکخطی و جزمی، مردود و منسوخ می‌باشند. مارکسیسم کلاسیک، سوژه‌ی انقلابی را در مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا و به‌طور مشخص در طبقه کارگر صنعتی و حزب آن تبیین می‌کند. امروزه اما، با تغییرات ساختاری و تکنیکی در تولید و کار (نیروهای مولده)، با گسترش فزاینده کار غیرمادی⁸ (ایده‌ی برگرفته از زیگموند فروید) و در نتیجه با ورود اقشار اجتماعی بیش از پیش جدید و گوناگون، که زیر سلطه‌ی زیست‌سیاست سرمایه‌دارانه به

میدان مبارزه‌ی ضدسیستمی روی می‌آورند... سوژه‌ی انقلابی در شکل مردم واحد یا طبقه به وجود نخواهد آمد. به طور کلی باید تئوری «سوژه» (سوژه انقلابی، تاریخی و از پیش تعیین شده) را کنار گذاشت. گفتیم که امروزه ما با بسیاران، با ویژگی‌های‌شان رو به رو هستیم. مهم‌تر از همه این است که نیروهای اجتماعی دگرگون‌سازِ امروزی تنها و تنها در جریان فرایند مبارزه و عمل برای تغییرات انقلابی، یعنی در جریان «رخداد» اتفاقی و غیر قابل پیش‌بینی، شکل می‌گیرند. این نیروها واحد و همگون نیستند و از پیش بنا بر تعیینات اقتصادی، طبقاتی، تاریخی و غیره مشخص و معین نمی‌شوند. به طور خلاصه، این پرسش که نیروهای اجتماعی انقلابی کیانند، چگونه و با کدام خود - سازماندهی جنبشی، مشارکتی و دموکراتیک شکل می‌گیرند، پاسخ خود را تنها در فرایند خودِ عمل مبارزاتی رهایی‌خواهانه کسب خواهد کرد.

3- رها یش و دشمنانش

جنبش رهایی‌خواهی باید امروزه در چهار جبهه علیه توتالیتاریسم، پوپولیسم، ناسیونالیسم و دین‌سالاری مبارزه‌ی خود را به پیش بَرَد. این جریان‌های سلطه‌گر سیاسی-ایدئولوژیکی، در جهان سرمایه‌داری آشفته و پر تضاد کنونی ما، به شدت رو به رشد و گسترش‌اند. تنها کافیست نگاهی بی‌اتدازیم به نمونه‌های پوپولیسم در آمریکا و اروپا، توتالیتاریسم در چین، ناسیونالیسم در بسیاری از مناطق آسیا و آفریقا و سرانجام به گسترش جهانی دین‌سالاری و بنیادگرایی اسلامی که جمهوری اسلامی ایران تنها یک مورد آن است. این‌ها همه امروزه چالش‌های پیش‌روی راه مانسپاسیون را تشکیل می‌دهند. در زیر، شناسه‌ها و ویژگی‌های هر یک را در خطوط کلی بَرمی‌شماریم.

توتالیتاریسم

آن گونه که در آلمان نازی، ایتالیای فاشیست و اتحاد شوروی سوسیالیستی و نمونه‌های مشابه دیگر در جهان مشاهده کرده‌ایم و امروزه نیز در چین و برخی دیکتاتورهای مشاهده می‌کنیم، بنا بر دریافتی که هان^۱ ارنست از آن به دست داده است^۲، توتالیتاریسم

را در شش ویژگی می‌توان از یک دیکتاتوری کلاسیک تمیز داد.

1- وجود توده‌ای انبوه و سلطه‌پذیر که در یک شرایط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی تاریخی و خاص، خارج از تشکلهای کلاسیک و در قالب‌هایی جدید توسط گروه حاکمیت سازماندهی می‌شود، آلت دست قرار می‌گیرد و به پایگاه اجتماعی سیستم تبدیل می‌گردد.

2- اقتدار مطلق یک پیشوای کل و خطا ناپذیر در شکل رهبر فرهمند و یا حزب واحد.

3- سلطه‌ی یک ایدئولوژی دولتی، تمام‌خواه، فراگیر، همه جا حاضر و بسیج‌کننده توده، که شاخص اصلی‌اش، سویی پیامبرانه و نجات‌بخش بر پایه‌ی اطلاعات و تبلیغات عوام‌فریبانه، کاذب و توطئه‌گرانه است.

4- کاربرد قهر و خشونت رادیکال نسبت به مردم، اقلیت‌ها و هر مخالف واقعی یا بالقوه. ترور دولتی که از سوی پلیس مخفی، گروه‌های شبه نظامی... اعمال می‌شود.

5- نیروی کنترل و انتظامی که در تمام پهنه‌های مختلف زندگی اجتماعی و انسانی، خصوصی و عمومی، حرفه‌ای و غیره عمل می‌کند. زیر پا نهادن کامل حقوق بشر، نبود پلورالیسم و سرکوب جامعه‌ی مدنی.

6- نظامی‌گری، جنگ‌افروزی و تجاوزگری. هژمونی‌طلبی منطقه‌ای و جهانی.

اِمانسپاسیون چون امر رهایی‌خواهانه از هر گونه سلطه و تمامیت‌خواهی، تضادی آشفتناپذیر با توتالیتاریسم دارد.

پوپولیسم

پوپولیسم، امروزه، یکی از جریان‌های اصلی سیاسی و انحرافی جهان را تشکیل می‌دهد. چون روندی نظری و عملی، چون سیستمی سیاسی، اجتماعی و ایدئولوژیکی، پوپولیسم توانسته است در بستر رشد بی‌عدالتی‌ها و نابرابری‌های دنیای سرمایه‌داری از یکسو و بحران عمومی «دموکراسی نمایندگی» از سوی دیگر، رشد و نمو بی‌سابقه پیدا کند.

پوپولیسم چون سبکی سیاسی، امروزه، در سراسر جهان، از غرب تا شرق، از شمال تا جنوب، راهنمای عملِ پاره‌ای حزب‌ها، جریان‌ها و جنبش‌هایی کمابیش بزرگ شده است. با ستم و سلطه‌ی سرمایه‌داری جهانی، با افول احزاب راست و چپ سنتی و به‌ویژه با فروکش سیستم‌های آلترناتیوی چون سوسیالیسم و سرانجام با رشد جنبش‌های اجتماعی ضدسیستمی که شوربختانه تا کنون موفق به بنیان بَدیلی ایجابی و اثباتی و به واقع دموکراتیک و رهایی‌خواهانه برای تغییر رادیکال وضع موجود نشده‌اند، امروزه ما با برآمدنِ جریان‌هایی رو به رو می‌باشیم که زیر پرچم «بیرون کردن دشمنان مردم»، «دفاع از پائینی‌ها علیه بالایی‌ها»، تقدیس «مردم» و تبلیغ کیش لیدری که صاحب تنها حقیقت مطلق است... وارد صحنه‌ی سیاسی برای استقرار سلطه‌ای جدید به جای سلطه‌ی موجود می‌شوند.

پوپولیسم، در هر گونه‌ی آن، چه راست افراطی یا چپ رادیکال، راه توتالیتاریسم، ناسیونالیسم و به طور کلی اقتدارگرایی و خودکامگی فردی یا گروهی را به نام «حکومت مردم»، «حاکمیت توده» و از این دست هموار می‌سازد. پوپولیسم پاسخی ساده‌گرایانه، عوام‌فریبانه و گمراه‌کننده به مشکلات فراوان و بغرنج اجتماعی، اقتصادی و سیاسیِ امروزِ جهان می‌دهد.

پوپولیسم چپ، که کمتر مورد تأمل قرار گرفته است، از درون چپ سنتی و ضدسرمایه‌داری برمی‌خیزد. این پوپولیسم، با گفتمانی ضدسیستمی و در پشتیبانی از خواست‌های «مردم» در برابر الیگارشی، با نفی احزاب سنتی و با مبارزه علیه نئولیبرالیسم، عمل می‌کند. از این رو، مقابله با آن از موضع سیاست رهایی بسی دشوار تر است تا با پوپولیسم راست افراطی که جنبه‌های فراوان نژادپرستانه و فاشیستی دارد. با این همه، بیش از پیش امروزه مشاهده می‌کنیم که کمتر مانعی پوپولیسم چپ را از پوپولیسم راست جدا می‌سازد و این دو جریان می‌توانند برای رسیدن به قدرت و اعمال سلطه‌ای جدید به نام «مردم»، با هم کنار آیند.

پوپولیسم از این رو، و از آن جا که پاره‌ای از مفهوم‌ها و مقوله‌های اِمانسیپاسیون، دموکراسی مستقیم، برابری و غیره را میرُبا یَد و در خدمت هدف‌های سلطه‌گرانه‌ی خود قرار می‌دهد، امروزه تبدیل به چالشی بزرگ برای تئوری و عمل رهایی‌خواهی شده است. در زیر، به منزله‌ی تعریفی از پوپولیسم، شش ویژگی اصلی آن را برمی‌شماریم.

1- سبک سیاست‌ورزیِ ویژه‌ای که «مردم» را به طور مستقیم و بدون واسطه مورد خطاب خود قرار می‌دهد: فراسوی نمایندگان انتخابی، احزاب، سندیکاها، انجمن‌ها و نهادها. این شیوه همراه است با کیش و تقدیس «مردم» و «مردم‌گرایی»، از راه فرمول‌هایی چون «حاکمیت مردم»، «فرهنگ مردم»، «منافع مردم»، «اقتصاد مردم»، «انقلاب مردم»، «مردم چه می‌خواهند» و از این دست. گویی «مردم» یک‌دست و لیدر پوپولیست سخنگوی او ست. در گونه‌ای از پوپولیسم، این روش سیاسی - ایدئولوژیکی خصلتی ناسیونالیستی پیدا می‌کند و از این رو ست که در این حالت از «ناسیونال - پوپولیسم» نیز سخن رانده می‌شود. و این در حالی‌ست که در گفتمان پوپولیستیِ چپ، اصطلاحات «مردم» و «مردمی» همان نقش تقدس‌گونه و بَرینی را بازی می‌کنند که «پرولتاریا» و «پرولتری» در ایدئولوژی چپ سنتی و مارکسیسم کلاسیک بر عهده دراند.

2- نقش بی‌اندازه اساسی و تعیین‌کننده‌ی وجود راهبر یا لیدر فرهمند با حضوری فراگیر در صحنه‌ی سیاسی و با برخورداری از توانائیِ بالا در کاربردِ فن سخنوری، عوام‌فریبی، سازماندهی و بسیج توده.

3- ایدئولوژی و تبلیغات پیامبرانه، مسیحایی¹⁰، نجات‌بخشانه، فرجام‌شناسیک و دوگانه‌انگار (مانویستی).

4- اشغال جای خالیِ سوژه انقلابی و تاریخی توسط «مردمی» که باید «ایجاد» و «ساخته» شود. خواست‌های گوناگون و متفاوتِ آنها باید به «خواستی» واحد و مشترک درآید، در راستای اهداف اقتدارگرانه‌ی تشکیلاتی که زیر فرمان و کنترل مطلق لیدر باید عمل کند. از این نگاه به سیاست و سیاست‌ورزی بر مبنای نقش برتر و بَرینِ لیدر و رهبری او بر تشکیلات و جامعه، تفاوتی چندان میان پوپولیسم و توتالیتاریسم وجود ندارد.

5- گفتمانی «ضدسیستمی» که سیاست‌مدارانِ حکومتی سابق و کنونی، نمایندگان مجلس، نهادها، نخبگان، روشنفکران، رسانه‌ها و مطبوعات را به عنوان دشمنان «مردم» و مسئولان شوربختی‌شان، مورد هدف و ستیز خود قرار می‌دهد.

6- گفتمانی ملی‌گرا (ناسیونالیستی) و هویت‌گرا در ضدیت با جهانی شدن و جهان‌روایی.

با توجه به ویژگی‌هایی که برشمردیم، نظریه و عملکرد پوپولیسم، از هر سویی که بنگریم، چه در شکل راست افراطی یا چپ رادیکال، تضادی بنیادین با نظریه و عملکرد رهایی‌خواهانه دارند.

ناسیونالیسم

ناسیونالیسم، سیستمی ایدئولوژیکی است که هویت ملی، اتنیکی و یا نژادی را در اساس بنیادین و راهنمای عمل سیاسی و اجتماعی خود قرار می‌دهد. با افول دولت-ملت‌ها، جهانی‌شدن و تشدید اختلاف‌ها و تضادها میان مناطق، ملت‌ها، اتنی‌ها و اقوام مختلف در یک کشور یا منطقه و یا میان کشورها و مناطق، و در اثر وجود نابرابری‌ها، تجاوزها و سلطه‌ها... امروزه ما با رشد و گسترش ناسیونالیسم و جنبش‌های ناسیونالیستی از هر سو روبه‌رو می‌باشیم. ناسیونالیسم انسان‌ها را بر مبنای هویت ملی، اتنیکی و قومی‌شان تقسیم و جدا می‌سازد و در نتیجه، هم‌چون توتالیتاریسم و پوپولیسم اما به گونه‌ای دیگر، سلطه و نابرابری و تبعیض را تشدید می‌کند. ناسیونالیسم انسان‌ها را در برابری، بسیارگونگی و تکبودی‌ها یعنی در ویژگی‌های فرهنگی، زبانی، مذهبی، ملیتی، اتنیکی، قومی، کشوری، منطقه‌ای و غیره‌ای‌شان به رسمیت نمی‌شناسد. تمایزگذاری ملی، ملیتی، اتنیکی... در ناسیونالیسم، عامل برتری و سلطه‌گری بخشی از مردمان بر بخشی دیگر می‌شود، برانگیزنده‌ی جنگ و تجاوزگری در جهان می‌گردد. از این روست که ناسیونالیسم و امانسپاسیون با هم ناسازگاری گوه‌رین دارند.

دین‌سالاری

دین‌سالاری یا تئوکراسی یکی دیگر از دشمنان امروز جنبش رهایی‌خواهی است. گرایش عمومی و مشترک ادیان و مذاهب، در درازای تاریخ، همواره سیادت فراگیر و تام و تمام بر امور دنیوی و انسانی بوده است. تئوکراسی یعنی حاکمیت مطلق و انحصاری دین و دستگاه دین (کشیشان و کلیسا در مسیحیت، روحانیت و مساجد در اسلام و غیره) بر همه‌ی امور اجتماعی و سیاسی، فردی و جمعی. نمونه‌ی بارز ایران پس از انقلاب 57 و استقرار جمهوری اسلامی در این کشور نشان می‌دهد که چگونه دین‌سالاری یک سیستم سیاسی - ایدئولوژیکی تمامیت‌گراست (از نوع توتالیتاریسم اما با سلاح

مذهب و دستگاه آن) و می‌تواند کلیت جامعه را زیر سلطه‌ی خود قرار دهد. انسان‌ها، در چنین نظامی و در هیچ جای آن، آزاد و صاحب اختیار و قدرت مستقل و خودمختار در اداره‌ی امور و تعیین سرنوشت خود نیستند. و این همانا موضوعی است که اِمانسپاسیون را در تضادی آشفتنی‌ناپذیر با دین‌سالاری قرار می‌دهد.

4- نتیجه‌گیری: فرایند «دگرگون شدن انقلابی»

رهایش را گفتیم که محصول گُسست از دو گونه سیستم سوسیالیستی تاریخی است، که امروزه دیگر پاسخ‌گوی اوضاع و احوال دنیای ما نبوده و باطل می‌باشند. اشاره کردیم که اِمانسپاسیون خود را فرایند رهایی از سلطه‌ها چون قدرت‌ها، دولت، حکومت، حاکمیت، سرمایه، مالکیت، حزب-دولت و غیره تعریف و تبیین می‌کند. رهایش، بدینسان، مشارکت و همبستگی بسیاران است، در تضادها و تکبودی‌هایشان، برای ایجاد یک شکل زندگی مکفی، در این جا و از هم اکنون، در آزادی، برابری، خودمختاری، خودگردانی و حفاظت از محیط زیست. در این دیدگاه، نه «مردمی» یگانه و متحد وجود دارد و نه «سوژه» انقلابی یا تاریخی تعیین شده از پیش در شکل طبقه، حزب، لیدر یا خطیب. در این جا همچنین برنامه و سازوکار برای «انقلاب موعود»، تصرف قدرت و اعمال حاکمیت و سلطه‌ای جدید وجود ندارد. با این ویژگی‌ها، اِمانسپاسیون امروزه در برابر توتالیتاریسم، پوپولیسم، ناسیونالیسم و دین‌سالاری، که همگی سیستم‌هایی سلطه‌گر هستند، قرار می‌گیرد. در چالش با آنهاست که رهایی‌خواهی باید خود را متمایز سازد و به گونه‌ای ایجابی تبیین و تعریف کند. رهایش، در یک کلام، پدیداری است که می‌توان آن را فرایند پایدار و پایان‌ناپذیر «دگرگون شدن انقلابی»¹² دانست.

اِمانسپاسیون، که از امروز باید آغاز شود و نه در فردایی نامعلوم، امری طولانی، بغرنج و نامحتوم و در حقیقت گونه‌ای «شرط‌بندی» پاسکالی است. با این حال اما، بی‌گمان می‌ارزد که انسان‌ها به خاطر آن تلاش و مبارزه کنند.

پا نوشت‌ها

واژه‌های خارجی به زبان فرانسه است

- 1- اِمانسپاسیون : Émancipation
- 2- تکبودی : singularité
- 3- جهانی شدن : globalisation, mondialisation
- 4- دولت، در هر جای این نوشتار، معادل État (به فرانسوی)، State (به انگلیسی) و Staat (به آلمانی) است، که شامل سه قوای اجرایی، قضایی و مقننه می شود. با حکومت Gouvernement اشتباه نشود.
- 5- زیستسیاسی : Biopolitique
- 6- حاکمیت : Souveraineté (فرانسه)، Sovereignty (انگلیسی) و Herrschaft یا Höchste Gewalt (آلمانی).
- 7- رخداد : Événement
- 8- کار غیر مادی : Travail immatériel
- 9- هازّا آرنت، در *هولوکاست و امید* - رجوع کنید به کتابنامه.
- 10- مسیحایی : Messianic
- 11 - دولت - ملت : État-nation
- 12- دگرگون شدن انقلابی : Devenir révolutionnaire

کتابنامه به فرانسه

- 1.1. **Alain Badiou, *Vingt-quatre notes sur les usages du mot « peuple »*. Qu'est-ce qu'un peuple ? Fabrique, 2013**
- 2.2. **Judith Butler, « Nous, le peuple » : Réflexions sur la liberté de réunion. Qu'est-ce qu'un peuple ?**
- 3.3. **Jacques Rancière. *L'introuvable populisme*. Qu'est-ce qu'un peuple ?**
- 4.4. **Michael Haerdtd – Antonio Negri. *Empire*. Fait et cause. 2000**
- 5.5. **Michael Haerdtd – Antonio Negri. *Multitude*. Fait et cause. 2000**

- Michael Haerdts – Antonio Negri. *Commonwealth*. Fait et .6 .6
cause. 2000
- Pierre-André Taguieff. *L'illusion populiste. Essai* .7 .7
sur les démagogies de l'âge démocratique. Flammarion
.2002
- .Enesto Laclau. *La raison populiste*. Seuil. 2005 .8 .8
- Étienne Balibar. *La proposition de l'Égaliberté*. Puf .9 .9
.2012
- Gérard Bras. *Les voies du peuple. Éléments d'une* .10 .10
histoire conceptuelle. Éditions Amsterdam, 2018
- Catherine Colliot-Thélène – Florent Guénard. *Peuples* .11 .11
et populisme, Puf, 2014
- Enesto Laclau – Chantal Mouffe. *Hégémonie et* .12 .12
stratégie socialiste, Les solitaires intempestifs, 2009
- Hannah Arendt. *Le système totalitaire*, Éditions du .13
Seuil, 1972

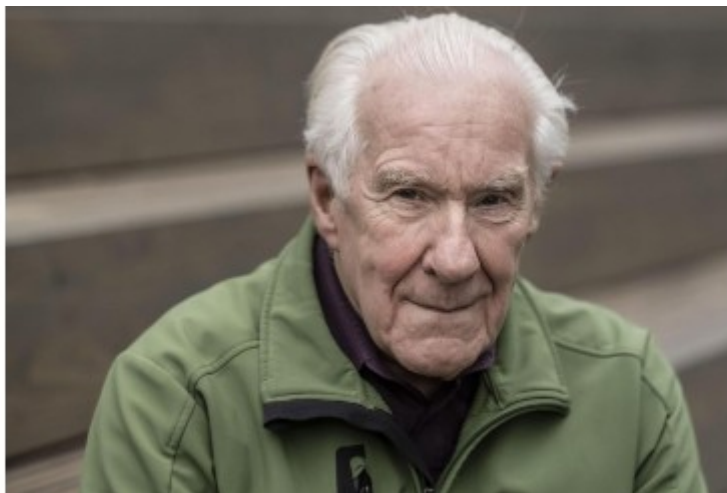
شیدان وثیق

آذر 1399 – نوامبر 2020

cvassigh@wanadoo.fr

www.chidan-vassigh.com

اَلْكَانَ بِدَيُو: پَانْدِمِي، ناداني
و مکان‌های نوینِ جمعی



مقدمه و ترجمه از شیدان وثیق

دردهای ما از جفت‌شدن مالکیت و سرمایه برمی‌آیند. امکان ابداع دوباره‌ی یک زندگی مشترک از راه ایجاد مکان‌های نوین جمعی، که روشنفکران، کارگران از سراسر جهان و هنرمندان را فراگیرند و با حرکت از واقعیت، ایده‌هایی نو خلق نمایند، وجود دارد. اگر به یاری بخت، در چنین مکان‌هایی بحثی نو آغاز شود، پاندمی جهانی این شانس را خواهد داشت که رخدادی نبوده باشد هم‌زمان مرگبار از دید زیست‌شناسی، فرومایه از نظر روشنفکری و سترون از نگاه سیاسی.

مقدمه

«فلسفه‌ی سیاسی و اجتماعی در قرن بیستم» عنوان نوشتاری است از فیلسوف معاصر فرانسوی، آلن بدیو، که در 2 ژوئن 2020 به رشته‌ی تحریر درآمده و در روزنامه‌ی «لوموند» فرانسه انتشار یافته است.¹ اکنون، در پی این مقدمه، ترجمه فارسی آن را در اختیار خوانندگان قرار می‌دهیم. این دومین مقاله‌ای است که بدیو، در طی چند ماه گذشته، پیرامون



پاندمی و پیامد آن می‌نویسد.²

روی سخن او، در این نوشته‌ی جدید، هم‌چنان بسان مطالب فلسفی - ساسی پیشین‌اش، بیشتر با فعالان اجتماعی، مبارزان و هواداران سیاست‌رهای () است، که در نفی سه سلطه سرمایه، مالکیت و دولت تعریف و تبیین می‌شود. یعنی، به گفته‌ی خود ب‌دیو در پایان مقاله‌اش، ابداع یک اقدامی، از کنونی از یکسو و از آینده از یکنسو و رسیدن به راه خروج از وضع موجود به‌شمار نمی‌آیند.

پاندمی کووید 2019، تنها یک رخداد بزرگ ملی و جهانی از نگاه مسائل انسانی، بهداشتی، ارتباطی، اقتصادی و غیره نبوده، بلکه جهان فلسفی - سیاسی را نیز تکان داده است و اندیشه‌ورزان این پهنه را سخت به تکاپو برای پاسخگویی به پروبلماهای جدید و بفرنج، واداشته است. فکر کردن به نا اندیشه‌ها در پی رویدادی که کمتر کسی با چنین بُعدها و پیامدهایی پیش‌بینی کرده بود. اما افسوس، در این تأملات نظری و فلسفی، به‌نظر می‌رسد که ما کمتر با دراندیشی، با اندیشه‌ای دگرگون شده توسط رخداد، و بیشتر با پیش‌گویی‌های پیامبرانه، واک‌نش‌های شتابزده و با حکم‌هایی مسلم و محتوم در باره‌ی «دنیا پسین» روبه‌رو می‌باشیم.

روی هم رفته به نظر می‌رسد که این نظریه‌پردازی‌های متأثر از بحران پاندمی، در بخش غالب‌شان، چندان نوآورانه نیستند بلکه بیشتر بازگویی فرمول‌ها و داوهای گذشته و از پیش ساخته و پرداخته‌شده‌اند، که از ایدئولوژی‌ها و نئوری‌های سنتی - چه لیبرالی/ نئو لیبرالی و چه به اصطلاح چپ/ انقلابی - برمی‌خیزند. بسیاری از روشنفکران انتقادی از جمله در پهنه‌ی فلسفی، جامعه‌شناسی، سیاسی، اقتصادی، فمینیستی، زیست‌بومی و غیره در رسانه‌های عمومی غربی، درباره‌ی درس‌های پاندمی اظهارنظر کرده و می‌کنند. از میان آن‌ها می‌توان به مصاحبه‌ها یا مقاله‌های متفکرانی چون آلن ب‌دیو، ژاک رانسیر، اتین بالیبار، مارسل گوئشه، فردریک لوردون (فرانسه)، یورگن هارتماس (آلمان)، جورجیو آگامبن (ایتالیا)، اسلاوی ژیزک (اسلوونی) ... اشاره کرد³. پاره‌ای از آن‌ها را ما تاکنون معرفی، ترجمه و انتشار داده‌ایم. (در یادداشت 3، نشانی اینترنتی برخی از این مقالات را آورده‌ایم).

اما آن چه که در بخشی از این نظریه‌پردازی‌ها چشمگیر است، یکجانبه‌نگری و جزم‌اندیشی آن‌ها در کشف ریشه‌ها و علل بحران پاندمی

و ارائه راه‌حل‌ها ست. در زمینه علیت‌ها، مطلق‌گراییِ یکسویه را آن جا مشاهده می‌کنیم که با حرکت از ایدئولوژیِ سرسختانه ثبت شده در ذهن، علت را تنها در یک عامل نشان می‌دهند. به عنوان نمونه: در تخریب طبیعت و زیست‌بوم یا بحران اقلیمی و گرمایش زمین؛ در جهانی‌شدن و آمیزش ملت‌ها؛ در پایان هویت‌ها، مرزها و حاکمیت‌های ملی États-nations و یا سرانجام در آن چه که بیشتر نزد چپ‌های سنتی نمایان می‌شود یعنی در نظام سرمایه‌داری و نئولیبرالیسم. در زمینه‌ی راه‌حل‌ها، ما روبرو می‌شویم با بازگشت شتابان ناسیونالیسمِ دولتی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی... با پوپولیسم⁴، دولت‌گرایی، حاکمیت‌گرایی، هویت‌گرایی و در چپ سنتی، با سراب سوسیالیسمِ دولتی و اقتدارگرا. این همه، به‌گونه‌ای که مرز و تمایز میان چپ و راست، میان چپ افراطی و راست افراطی، با پی‌گرفتنِ راه و روشی ناسیونال - پوپولیستی توسط هر دو، بسی از میان می‌روند.

اَلَن بِدِیو، در موضوع بررسیِ علت‌ها و پیامدهای پاندمی، می‌دانیم که خلاف جریان (رسانه‌ای و عمومی) حرکت کرده است و از شرکت در خیال‌پردازی‌های "چپ انقلابی" پرهیز کرده است. این نکته را ما در تفسیری بر نوشتار پیشینِ او «درباره‌ی ...»⁵ مورد توجه قرار داده‌ایم. به طور خلاصه او معتقد است که «...»⁶ پاندمی یک پدیده‌ی جهانی است که در یک کلام، از دید او، اِپیدمیِ کنونی پدیداری «...» به طور مطلق نیست. چنین بیماری‌های ویروسی، از نوع خانوادگی گریپ، با وجود تمایزها و ویژگی‌های جدید و ناشناخته‌ی‌شان، برای بار دوم در یک قرن است که در سطح جهانی شیوع پیدا می‌کنند. به‌طور کلی نیز، ویروس، هم‌چون جنگ، یک وضعیت انقلابی به وجود نمی‌آورد، به همان سان که «جنگ ...»⁶.

اما اهمیت گفتار بِدِیو در این جا و در ادامه‌ی منطقی نوشته‌ی قبلی‌اش، بیش از همه، در سویه و سرشت ایجابی، اثباتی و عملیِ آن برجسته می‌شود. در واقع، او ریشه‌ی بحران پاندمیِ کنونی و به‌طور کلی تمام اوضاع و احوال بحران ملی و بین‌المللی امروز را در پی‌پدیده‌های épiphénomènes چون بی‌کفایتی زمامداران، حکومت‌ها، سیاست‌ها و غیره... نمی‌بیند، بلکه در «...» شدنِ مالکیت و سرمایه، که به این دو البته دولت (Etat, State) را نیز باید افزود، نشان

اَلان بَدِیو

پاندِ می، نادانی و مکان‌های جدیدِ جمعی*

(2 ژوئن 2020)

[متن به زبان فرانسه \(کلیک کنید\)](#)

توضیح ریشه‌های پاندِ میِ کنونی را هم‌زمان به دو علت واگذار می‌کنند: یکی، طبیعی، یعنی وجود ویروس و شیوه‌های سرایت و دوام آن از خفاش به انسان و دیگری، اجتماعی، یعنی شدت و شتاب کلانی که انتقال ویروس در عرض چند هفته از چین به اروپا و قاره آمریکا را سبب می‌شود، بی آن که بتوان از شیوع آن پیش‌گیری کرد، مگر با توقفِ کمابیش کاملِ تمامِ جنب و جوش بشری، یعنی از راه ایستی که “حصر” خانگی نام گرفت.

در دولت‌های بورژوا (افسوس که امروزه نوع دیگری وجود ندارد)، چه رخ داده است؟ اینان وادار به گرفتن تدابیری فراتر از منطق دقیق طبقاتی‌شان شده‌اند. باید، به هر قیمتی که شده، سیستم بیمارستانی‌شان عمل می‌کرد. باید اتاق‌های هتل‌ها را برای قرنطینه بیماراران مصادره می‌کردند. باید همچنین در مرزها، تحرک جمعیتی که انتقال دهنده شتابان ویروس است را ممنوع می‌کردند و غیره. اما از میان همه، دولت‌ها باید پاسدار آینده ساختار خاص تمامِ جامعه، یعنی ماهیتِ طبقاتی آن، باشند. بدین سان، در چنین شرایطی، حکومت کردن امری دشوار تر از اوضاع و احوال عادی و کمتر بدیع می‌شود. برای دولت‌هایی که در جامعه‌هایی از نوع جامعه‌ی ما بر سر قدرت هستند، دشمن واقعی، ویروس نیست بلکه کمونیسم است. البته، خوشبختانه برای آن‌ها، کمونیسم امروزه چنان ناتوان است که این رژیم‌ها می‌توانند، حداقل در کوتاه مدت و بدون آسیبِ فراوان، خود را از خطر به رها نند.

توبیخ اِمانوئل ماکرون؟ رژیم پارلمانی، که رژیم سیاسیِ طبیعیِ سرمایه‌داریِ پیشرفته امروزی است، رژیمی که در فرانسه، زیر دو عنوان «دموکراسی» و «جمهوری ما»، فتی‌شوار همچنان مورد پرستش قرار می‌گیرد، تا کنون با این گونه رویدادها روبه‌رو شده است. اگر ماکرون را باید برکنار کرد، صاحبان امور، خودشان اقدام خواهند کرد، با کفزدن‌های ناراضیانی از هر گونه که، از دو سال پیش تا کنون، او را علت همه دردهای‌شان می‌پندارند. حال آن که، برای این که همه چیز را گفته باشیم، دردهای ما به واقع، از دو سده پیش، با جفت‌شدن دو پدیدار، که به‌ویژه در زمان کنونی البته پُرتنَش شده است، ناشی می‌گردند: یکی، مالکیت خصوصی که ستوده می‌شود و نَویدش را به همه می‌دهند و دیگری، «قانون مفرغ» تراکُم سرمایه، که در جنبه‌ی تعیین‌کننده‌اش، سبب بهره‌مند شدنِ تنها افرادی اندک، از مالکیت خصوصی، می‌شود.

آن چه که در شرایط کنونی از دید من مخاطره‌آمیز به نظر می‌رسد و همه‌ی اشکال ارتجاع را امکان‌پذیر می‌سازد، نادانی نسبت به این مسلمات و کم اعتبار دادن به استدلال‌های قانع‌کننده و گفتارهای استوار بر علوم است. علوم حقیقی یکی از نادرترین بخش‌های فعالیت بشری است که شایسته‌ی اعتماد ما می‌باشند. علوم، یکی از اصلی‌ترین گنجینه‌های مشترک بشریت را تشکیل می‌دهند: از ریاضیات تا زیست‌شناسی (بیولوژی) با گذر از فیزیک و شیمی و همچنین از مطالعات مارکسیستی در مورد جامعه و سیاست تا، از یاد نبریم، اکتشافات در روانکاوی درباره‌ی اختلال‌های ذهنی. مسأله‌ی اصلی این است که اعتماد به عقلانیت (راسیونالیته) بیشترِ وقت‌ها نادان و کور است. در نتیجه، همان‌گونه که امروزه مشاهده می‌کنیم، بسیاری از مردم، چه بسا اکثریتی، همچنان، به علوم دروغین، معجزات پوچ، افکار کهنه و شارلاتان‌ها اعتماد می‌کنند. این‌ها همه وضعیت را به کل پیچیده می‌کنند، پیشگویی‌های پیامبرانه و بی‌اساس درباره‌ی «روز بعد» را رونق و رواج می‌دهند. از این رو ست که رهبران انقلابی در همه‌ی ادوار تاریخی به خوبی واقف بودند که بدون تدارک و آمادگی ذهنی افکار عمومی، عمل و اقدام سیاسی کار بسیار دشواری است.

بنابراین، کانون ترازنامه‌ی بحران پاندِ میک، و از این گذشته همه‌ی «بحران‌ها»، می‌بایست تشکیل شود از شبکه‌ی گسترده‌ای از آموزشگاه‌ها که فعالانِ مبارز و داوطلب باید ایجاد کنند. در این شبکه‌ها، مجموعه‌ی آن چه که در جوامع ما باید برای زندگی، عمل و خلق کردن دانسته شود، به همه‌ی کسانی که خواهان کسب آگاهی و شناخت هستند،

آموزش داده می‌شود.

اکنون می‌بایست درباره‌ی هر آن چه که تاکنون در این مسیر ایجاد شده است، دست به یک تحقیق بین‌المللی زنیم. این کار پژوهشی به همان اندازه ضروری و حساس است که امروزه ما با وفور پدیدارهای فریبنده، انجمنی یا دولتی، سروکار داریم، که تنها خیرخواهانه و به گونه‌ی کاذبی بشردوستانه اند، زیرا که نه در خدمت به بشریت واقعی بلکه در جهت ادغام در نظم موجود و نابرابری‌های تشکیل‌دهنده^۱ اش عمل می‌کنند.

با حرکت از تجربه‌ی خاص خودم، می‌توانم بگویم که **مدرسه عملیات** (École des actes)، که با پشتیبانی تئاتر کمون (Théâtre de la Commune) در شهر اوْبرویلیه (Aubervilliers) ایجاد شده است، به گمان من، مکانی را نمایان می‌سازد با یک سمت‌گیری مناسب به‌سوی انجام وظایفی که شرایط امروز ایجاب می‌کنند. یعنی به منظور انتقال [آگاهی و دانش]، ابداع و ابتکار. این مدرسه مردمانی را دور هم جمع می‌کند که ملاقات‌شان اساسی است. جمعیتی از روشنفکران، کارگرانی که از سراسر جهان آمده‌اند، هنرمندان و همچنین زنان، مردان و جوانانِ یک شهر چندملیتی. اما این ملاقات‌ها به گرد «مجمع‌ها» (assemblées) انجام می‌پذیرد، یعنی مکان‌هایی جمعی که در آن‌ها ایده‌های نو ساخته و پرداخته می‌شوند. این همه با حرکت از فرضیه‌های «قوانین زندگی انسان‌ها» که باید فرموله، بازشناخته و محترم شمرده شوند. حتا پیش از اپیدمی، در مدرسه عملیات، با حرکت از آزمون‌ها و پرسش‌های یک پوبلیک مردمی که در کانون آن پرولت‌رهای آواره (این «مهاجران» بدنام) قرار دارند، به طور هم‌زمان طراحی و فراگیریِ بسیاری چیزها انجام می‌گرفت، چیزهایی که در شکل‌های مختلف عقلانیت، برای زنده ماندن، حرف زدن، خواندن و فکر کردن ضروری می‌باشند.

مدارسی از این گونه می‌توانند همچنین کمک‌های مادی و اداری به افراد نیازمند را سازماندهی کنند، مدرسه عملیات [در اوْبرویلیه] دست به این تجربه زده است. از جمله با ایجاد یک ناهارخوری برای خوراک گرم، درمانگاه برای مراقبت‌های اولیه پزشکی، تشکیل مجمع اندیشه‌گریِ کُنکرت [عینی، مشخص] در باره‌ی مسأله‌ی زیستگاه، مشاورین حقوقی، چه آن حقوقی که وجود دارند و چه آن‌ها که بنا بر قوانین زندگی انسانی می‌بایست وجود داشته باشند، و بالاخره بسیاری چیزهای دیگر که به خاطر نسپردوام و مدارس عملیات می‌توانند اختراع و ابداع کنند.

همان طور که مشاهده می‌کنیم، در کانون چنین مکانیسمی [مدارس عملیات] شکلی چون «مجامع عمومی»، و نه مناسبات استاد-شاگردی، قرار دارد. در زمینه‌ی بیشتر «سیاسی»، که زمانه‌ی کنونی، به گونه‌ای گسترده و باز، ایجاب می‌کند، مدرسه عملیات هر هفته مجمع عمومی خود را برگزار می‌کند. من نیز گاه در این مجامع شرکت کرده‌ام. در این مجامع عمومی هفتگی، هر کس که حرفی برای گفتن، پرسشی، نقدی یا پیشنهادی جدید دارد، می‌تواند آن‌ها را طرح کند. صحبت‌ها همه به زبان‌هایی که افراد در مدرسه حرف می‌زنند، ترجمه می‌شوند. من خود شاهد گفتگوهای بوده‌ام که به انگلیسی (برای کسانی که ریشه‌ی بنگلادشی دارند)، soninké [زبان اتنی‌هایی در آفریقای غربی و جنوب صحرا چون مالی]، peul [زبان اتنی‌هایی دیگر در همان منطقه چون سومالی] و عربی ترجمه می‌شدند. چنین آزمونی، هم‌چنین، ردپایی را نشان می‌دهد از انترناسیونالیسمی که امروزه بسیار ضروری است. شاید می‌بایست از این مدرسه، و از هر مدرسه‌ای دیگر از این نوع، درخواست کرد که گاه مجامع عمومی باز به روی همه تشکیل دهند تا در آن‌ها در باره‌ی خود اصلِ ضرورت و آینده این گونه تشکلهای جمعی و اشتراکی بحث و گفتگو شود. البته سیاست خواهان کنترل زمان و حفظ خونسردی در برابر هیجان‌های واهی [utopiques] چون پیشگویی‌های پیامبرانه و آخرالزمانی است. با این همه، با ترکیب نگاهی از وضعیت کلی و درس‌های برگرفته از نمونه‌ی کنکرت بالا، بر این باورم که در یک آینده‌ی قابل دسترس اندیشه، گونه‌ای فدراسیون بین‌المللی مدارس بتواند، چون یک مرحله‌ی مهم بعدی، خردورزانه تشکیل شود، تا حداقل چند عنصر اصلی یا چند خط قدرت از یک برنامه‌ی سیاسی نوین، فرای هم «دموکراسی‌های» دروغین ما و هم کمونیسم‌های دولتی ناکام، نمایان شوند.

اگر به یاری بخت، با حرکت از طرح پیشنهادی ایجاد مکان‌های جدید جمعی، بحثی نو آغاز شود، پاندمی جهانی این شانس را خواهد داشت که رخدادی نبوده باشد هم‌زمان مرگبار از دید زیست‌شناسی، فرومایه از نظر روشنفکری و سترون از نگاه سیاسی.

یادداشت‌ها

هر آن چه که در متن ترجمه با حروف درشت نوشته شده و یا در

پارانتز یا گیومه است از من است.

1- رجوع کنید به متن اصلی
collectifs به زبان فرانسه در:
Pandémie, ignorance et nouveaux lieux

https://www.liberation.fr/debats/2020/06/02/pandemie-ignorance-et-nouveaux-lieux-collectifs_1790106

[illegible]

در [اینجا](#) کلیک کنید

-3

مصاحبه با ژاک را نسیر: در [اینجا](#) کلیک کنید.

مصاحبه با اَتَرين باليبار: در [اينجا](#) كليك كنيد.

مُصاحِبِه با اِدِگار مُوَرَن در [اینجا](#) کلیک کنید.

مصاحبه با یورگن ها برماس: در [اینجا](#) کلیک کنید.

4- درباره‌ی یویولیسم، رجوع کنید به:

«**از شیدان وثیق:**»

در [ایجا](#) کلیک کنید.

5- نگاه کنید به یادداشت 2.

6- اَلَن بَدِیو: ۰۰۰۰۰۰ ۰۰ ۰۰۰۰ ۰۰۰۰۰۰ ۰۰۰۰۰۰۰۰ . یادداشت 2.

7- مدرسه عملیات: École des actes

ژاک رانسیر : مصاحبه در شرایط قرانطینه در فرانسه



در 20 آوریل 2020، آندریا اینزِریلو Andrea Inzerillo، نویسنده و آموزگار دبیرستان در رشته‌ی تاریخ و فلسفه و مترجم آثار ژاک رانسیر به زبان ایتالیایی، مصاحبه‌ای با این فیلسوف معاصر فرانسوی، در شرایط قرنطینه و مبارزه با بیماریِ کووید-19 در این کشور، انجام می‌دهد.

فرازهایی از پاسخ‌های رانسیر را در زیر می‌آوریم.

در پایین این صفحه، لینک به فایلِ دربرگیرنده‌ی متن کامل مصاحبه، که به زبان‌های ایتالیایی (در آغاز) و فرانسوی (در ادامه) است، آورده شده است. فایل در فرمات پیدیاف است.

« ... در این شرایط، رانسیر می‌گوید: «
... [کورونا ویروس] ...
...
...
...
...»

〇〇 〇〇〇 〇〇〇 〇〇 〇〇〇 〇〇〇〇〇 〇〇〇〇〇 〇〇〇 〇〇〇 〇〇 〇〇〇〇 》
 〇〇 〇〇〇〇〇〇〇〇〇〇 〇〇〇〇〇〇〇 〇〇〇 〇〇 〇〇〇〇〇〇〇〇〇〇〇
 〇〇〇〇〇〇〇〇〇 〇〇 〇〇 〇〇〇〇〇〇〇 〇〇〇〇〇〇 〇〇 〇〇 〇〇〇〇〇〇〇〇〇〇
 〇〇〇〇 〇〇〇〇〇〇〇 〇〇〇〇〇〇〇〇 〇〇〇〇〇〇 〇〇 (〇〇〇〇〇) 〇〇〇〇
 〇〇〇〇〇 〇〇 〇〇〇〇 〇〇 〇〇 〇〇〇〇〇〇〇〇〇〇 〇〇〇〇〇 〇〇 〇 〇〇〇〇〇〇
 〇〇 〇〇〇〇〇〇 〇〇〇〇〇 〇〇〇〇〇〇〇〇〇〇 〇 〇〇〇〇〇〇 〇〇〇〇〇〇〇〇〇〇〇〇
 〇〇〇 〇〇 〇〇〇〇〇〇〇〇 〇〇〇 〇〇 〇〇〇 〇〇〇〇〇〇 〇〇〇〇 〇〇〇〇〇 〇〇
 « . 〇〇〇〇〇〇 〇〇〇〇〇 〇〇〇〇〇〇 〇〇〇〇〇 〇〇〇〇〇〇 〇〇〇〇〇 〇〇

〇〇 〇〇〇〇 〇〇〇〇〇〇 〇〇 〇〇 〇〇〇 〇〇〇〇〇〇〇〇 〇〇 〇〇 〇〇 »
 〇〇〇〇 〇〇 〇〇〇〇〇〇〇〇〇〇〇 〇〇 〇〇〇〇〇〇〇 〇〇〇〇〇 〇〇〇〇〇
 〇〇〇〇〇〇〇〇〇〇 〇〇〇〇 〇 〇〇〇〇〇〇〇〇〇 〇〇〇 〇〇〇〇〇 〇〇〇〇〇〇〇〇〇〇〇
 〇〇〇〇〇 〇〇 〇〇 〇〇〇〇〇〇 〇〇〇〇〇 〇〇〇〇〇〇〇〇〇〇 . 〇〇〇
 〇〇〇〇〇 〇〇〇 〇〇〇〇〇〇 〇〇〇〇〇 〇〇 〇〇 〇〇〇〇〇 〇 (〇〇〇〇〇〇〇)
 〇〇〇〇〇 〇〇 〇〇 〇〇〇〇〇〇〇 〇〇 〇〇〇〇〇〇〇〇〇〇〇 〇〇〇 〇 〇〇〇〇〇〇〇〇
 〇〇) 〇〇〇〇〇 〇〇〇 〇〇 〇〇 〇 〇〇〇〇〇〇〇 〇〇〇〇〇 〇〇 〇〇〇
 〇〇〇〇 〇 〇〇〇〇〇〇〇 〇〇〇〇 (***anthropocène***) (〇〇〇〇〇 〇〇〇〇
 〇〇 〇〇 〇 〇〇〇〇〇〇〇〇〇〇 〇〇〇〇〇〇〇〇〇〇〇 〇〇〇〇〇〇〇〇〇 〇〇〇〇〇 〇〇
 〇〇〇 . 〇〇〇〇 〇〇〇〇〇 〇〇〇〇〇 〇〇〇〇〇〇〇〇〇〇 ”〇〇〇〇〇〇〇〇〇〇〇〇“
 . 〇〇〇〇 〇〇〇〇〇〇〇 〇〇 〇〇〇〇〇〇〇〇〇 〇〇〇〇〇〇〇〇〇 〇〇〇〇〇〇〇〇〇〇〇

[illegible]

متن کامل مصاحبه به زبان‌های

ایتالیایی و فرانسه
(کلیک کنید)